

MA LIBRARY, A.M.L.

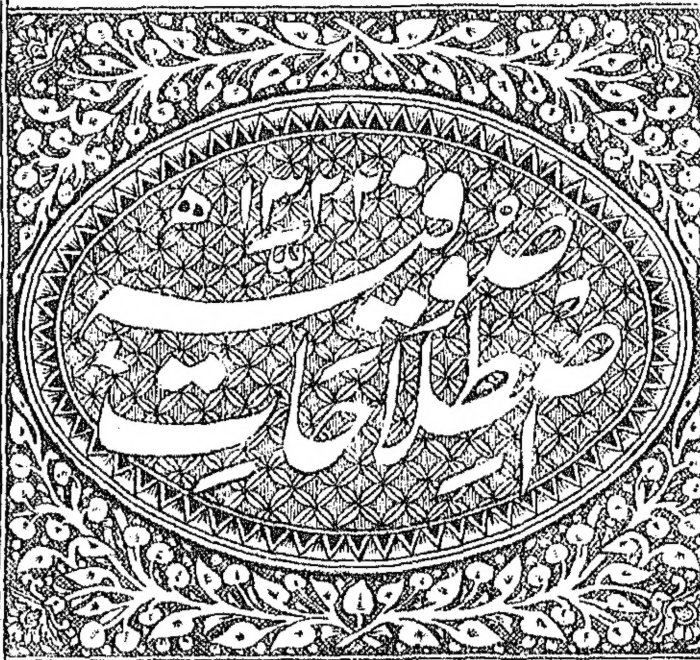


1911752

2,665

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حَسْبُكَ اللَّهُ وَكَفَىكَ اللَّهُ
وَعَلَى سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ

اللَّهُمَّ كِتَابَ سِرِّهِ بِإِتِّحَانِ كَيْفَ شَفِئَ إِشَارَاتِ خَفِيَّةِ كِتَابَاتِ سِرِّهِ



مَوْلَانِزْ كِي الطَّلَابِ سَعَادَتِ جَمِينِ ابْوَالْبِرْكَاتِ حَافِظِ الْخَوَاصِّ شَمْسِ الدِّينِ اَحْمَدُ عَلِيُّ بْنُ اَبِي

مَطْنَعِ شَهْرٍ وَاقِعِ كَرْدِ
كَانَ نَالِ كَيْفِ مَطْبُوعِ

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و تحمید بحضرت خالق آدم و عالم در و لا تخصی و لا تعدی روح پاک فخر عالم آدم صلی الله علیه و آله و سلم پس گزارش باعث برالیه
 این ساله از خاکسار سید جلال اندرانی بلا پیش و کم که پس بخشی دیوانش المله و الدین حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی
 طالب شد تیراه صاحب راعطوفی ابوالحسنات حافظ خواجہ قطب الدین احمد صاحب کلمه طبع نامی که منسوب است که اگر مصلحتا و فیه
 کرام اعلی الله قدره و جاتم و کتب تصوف گرفته بحیثیت ساله بخیر طبع آورده باریون هم که در هر حال غرض کتب تصوف فارسی بان علم و سیرک دیوان
 خواجہ شیراز خصوصاً مفید آید از آنجا که این تجویز پس پسندیده بود بی تامل بدین رساله مستحسن اتفاق نمود لیکن بسبب کم فرصتی خود انجام این مست
 استاد و اقبال قرین ابوالبرکات حافظ خواجہ شمس الدین احمد اعلی الله تعالی شأنه مقصود کرده است از کشف مقصود الکمالین شرح گلشن راز
 و طارقه و سلاک شریعی ریاض المرمان و خطیبه القدر و سلاک عبدالرزاق کاشی و مصطلک حضرت عطار و فخر الدین عراقی و سفری و فیض
 شرف الدین عینی منیری و بوعلی قلندر و کلمات حضرت مولانا روم و مصطلکات حضرت خواجہ محمد یار ساکن بندگی شیخ جمال رضوان الله تعالی علیه
 و بعضی اقوال مخصوص حکم و نیز از بعضی رساله های مصطلکات صوفیه استنباط مصطلکات بترتیب و تہجی پرداخت و هم در تہذیب
 خدمت منقذ منرا و از تحسین آنرا با انجام رسانید و من بعد بخاطر مزید اقیانوس کسایت نظر سراسری من او که الی آخره بمطالع
 در آورد و نام این رساله بی شائبه تامل و تکلف اصطلاحات صوفیه قرار داده بغرض طبع مع حفظ جمله حقوق تالیف و ادب است

کرده امید که دیده و مان کهیم الاطلاق نو گوشت است بار ابدیل عفو خواهند پوشید

مقدمه در تحقیق تصوف و اهل تصوف و لقب صوفی گفته اند که تصوف مأخوذ از صفات و در کلمات اصطلاحات الفنون بیان
 تصوف و ارباب تصوف و اقسام آنجا شرح و بسط تمام نوشته افاضل مسلمان بعد رسول صلعم جز صاحب لقب بوده پستتر فائزین شرف محبت
 صحابه را تا بعین نامیده پس افاضل مستفیضان محبت تا بعین این دو عباد گفتند پستتر بدعت ظاهر شد بر فرقه دعوی زهد و عبادت کرد
 پس نگاه فرقه خواص اهل سنت که بیشتر از هر فرقه که بان لها از غفلت و بدعت بود بلبق تصوف یگانہ و مفرد گردید و شرف لقب تصوف پیش از
 در حدیث بجمرت بود اول سیکه بلقب صوفی شده ابو یوسف شمس ح بود که در سنه یکصد و پنجاه وفات کرد ابن خلدون هم فرموده که علم تصوف
 یکی از علوم شرعی مازده در ملت است و طریق اهل تصوف طریق حق و هدایت بود و اولش عکوف بر عبادت و انقطاع علی الله و اعراض از دنیای
 دنیا چون در قرن ثانی بمسلمان توحید الطایف دنیا افزود و فرقه منقطعین علی الله متصوف و متصوفه گردید و نیز علامه ابن خلدون
 چنانکه سخن در مدارک اهل تصوف کرده چنین فرموده که علم شریعت و حنفیت شد یکی مخصوص بفقهاء دیگر مخصوص بمجاهدین و محاسبین نفس چون
 علوم مکتوب بدون شد بعضی ارباب تصوف در طریق خود بتجربہ بر پرده افتند همچون تشیری و شہر در دخی و غیر هم در مرجع و محاسبه نفس بر
 اقتدار و امامه غالی برود و امر را در کتاب چنان قرار هم آورد و با احکام مرجع و اقتدار آداب سنن هم و شرح مصطلکات و عبادات بفرموده علم تصوف در ملت
 علمی مدون گردید و در پیش از آن طریق اهل تصوف فقط عبادت بود و احکام مثل از صدور رجال تلقی میکردند من بعد عنایت عمومی از متواترین
 بسبب کشف حجاب مدارک ما و صرف شد و طرق ریاضت مختلف گردید و سخن از فرشت تا عرض رسید و این همه حدایا است

طالع کبر است از مشرق از صوفیست و دیگر خلاف مردم بجا که شباهت دارد به فرقه جامع بسمی و یا بشیعه و یا اهل تشیع

(الف)

و بعد از آنست که صدق اصل است و آن
اول باشد و اخلاص غیبت آن تابع بود
از او - خواستن است غذای روح را
از طیب نفس یا پدید نفس از مرادات و
و در و آوردن برادر غذای قالی و رضا
بدان گفته اند اگر گیسو از آتش محبت دل
که تقضای حاجت داعی حقیقت میکند -
استقامت - و ناست بهر عفو و طهارت
صراط مستقیم به عایت حد از سطر در جمله
کارها از طعام و شراب لباس و در
هر امر دینی و دنیوی و این راه است
همچو صراط مستقیم است در آخرت و گفته اند
که استقامت راسه در جهت یکی تقویم
که تا دیب نفس رخ و دم اقامت که تهذب
ملو باشد و هم استقامت که تقریب است
اعیان تا به حقایق ممکنات است علم
حق تعالی و آن حقایق اسما را که در حق
علیه باشد نیست آنرا تا خزان حق که
بذات نه زبان -
استقامت - تفریق طلبت از غفل
نیاید تسلیم نفس به ولی و گفته اند که استقامت
و عکوف اقامت است و پیش از آنست که
۱۰۰ روح عن بابك حتى اغفری -
فق اعلی - نهایت مقام دوست که

حضرت واحدیت و حضرت الیهیت بود -
افق مبین - نهایت مقام طلبت -
الهام - آنچه در روح اندازند بطریق
فیض و گفته اند آنچه در دل انداز علم
و آن بسوی عمل میخواند بدن تهذیب
آیت و نظر و حجت -
ابدال - در بدلا و بیاید -
التد - علمی و است بر آله حق بدلت
که جامع معانی جمله اما خوشی است -
الهیته - احدیت جمع جمیع حقائق و جوهر
است چنانکه آدم علیه السلام احدیت
جمع جمیع صور بشریه بود و گفته اند
هر اسم آلهی که مضایف بسوی بشیر بود -
انابت - اخراج قلبت از ظلمات
شبهات و گفته اند رجوع از کل بسوی
من له الكل یا از غفلت بسوی ذکر یا
از وشت بسوی انس -
انزعاج - تحرک است بسو خدا ی تعالی
بتأثیر و غط و سماع -
انصداع - فرق بود از جمع فطو
کثرت و اعتبار صفاتش -
الآن - نام و قیست که تواند رانی و
آن ظرفی غیر متکین است و معرفت هست -
انیت تحقیق و جوهری است از خشت بدو تبه

۱) سلسله از مطالب رشیدی ۱۲ - ۵۰ تکمیل نموده، به خطای و بیخطی است سلسله لغتنامه را بنویسند و آنرا در جلدات جدید قرار دهند تا تمام حقیقت معلوم شود.

<p>البیاس - عبارت از حالت قبض - اشمجاو - آنرا گویند که شهود و وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیاء موجودند بجوت و بخود معدوم نه از حیثیت آن که ما سوی الله را وجودیت خاص که متوجه شود بجوت بیت حاشی که آنچنین گویند تا باین اتحاد آن جویند - اناشریب - انا گفتن نیست - انانیت حقیقتی است بطریق اضافت - آلیست - هر نام نداشت که مضان بسوی فرشته یا کلام روحانی بود - اشاره - و آن همراه قریب همراه حضور غیبی همراه بعد باشد - آتم الکتاب - عقل اول که اشاره بمرتبه وحدت است - اخیار - هفت تن انداز جمله سه صد و پنجاه و شش تن مردان غیبی - اهر - عالمیست که به ماده و وحدت موجود گشته همچو عقول و نفوس این را عالم ملکوت و عالم غیب میخوانند - اسم عظم - نزدیک تاصنی حمید الدین ناگوری است که اول از سر اوقات عزت در عالم ظهور پوآنده و نیز اسم هورا اصل و ام جمله اسماء گفته چنانکه سوره فاتحه اصل و ام تمام قرآن است -</p>	<p>غرب عبد العلیم و در شرق عبد الحمی و در شمال عبد المجید و در جنوب عبد القادر که محافظت جمله عالم و معموس دینا از برکت ایشان است - امان - دو کس اند یکی برین بخوت و نظرش در ملکوت باشد و دیگر بسیار او و نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خود است و خلیفه میگردد از غوث امناو - ملائکه را گویند و ملائکه گروهیست که آنچه در بواطن ایشان است اثرش بر بطو اهر ایشان نمایان گشته شیخ اکبر گوید و هم اعلی الطائفة و ملائکه یتقبلون فی اطوار الرجولیه النس - اثر مشاهد جمال حضرت الهیه در دل و بهر حال اجمال - اثبات - برپا داشتن احکام عبادت و قیل اثبات المواصلات - اصطلاح - نوعی از وله که بر دل میگردد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد - اسم - نه مراد از لفظیست که دلالت کند بر شی یا وضع بلکه اسم ذاتی است بمعنی صفت و صفت با وجودیت چون علم و قیوم و باعدیست چون قدوس و سلام و گفته اند که عبارت است از حاکم بر عبد در وقت از اسماء الهیه -</p>	<p>انسان کامل - آنکه جامع جمیع الکلیه و کونی و جزئی بود - اهل ذوق - کسانی اند که کم تجلیات ایشان نازل از مقام روح و قلب ایشان بسوی مقام نفس و قوی بود گویا که آنرا بحس می یابند و بذوق در یابند بلکه این حال ز وجود ایشان گشت سیم که فی وجوههم من اثر المسجود - ادب - گاهی بدان ادب شریعت خواهند و وقتی ادب خدمت و دمی ادب حق ادب شریعت و توفست نزد رسوم آن من یعظم شاکر الله فانها من تقوی القلوب ادب خدمت نیست از رتبه از ان با وجود مبالغه اندران و ادب حق شناختن مالک و مالک باشد و ادب از اهل بساطت - افراوسه - نه مانند که تجلی فردیت بواسطه حسن متابعت حضرت رسالت علیه الصلو و السلام تحقق شده اند و از غایت کمال که ایشان راست خارج از دائره قطب الاقطاب اند گفته اند افراد بفتح اول جمع فرد و فرد عبارت از مرتبه که از نظر قطب خارج باشد - اوقا و - چهار تن اند اولیای خدا تعالی که در چهار رکن عالم نامزد اند یعنی در</p>
--	--	---

<p>اول - نام خداوند تعالی و پیدای آرنده وجود چنانکه آخر عبارت از فنا کننده وجود باشد - آخر - فنا کننده وجود -</p>	<p>در اصطلاح سالکان - سه چیز از حد در گذشتن بشرط نیست اگر چه طاعت آمد جز گناه نیست + با سرائ آنگاه گفتارش بلندست + اگر چه در نشاندن ناپسندست + اوراک - برد و نوعست اوراک بسیط و عبادت عن ادراك وجود الحق بسیما مع الاول عن هذا الادراك و عن ان المدرك هو الوجود الحق و در ظهور وجود حق بیجا به حسب درک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه درک کنی اول هستی حق درک شود اگر چه از اوراک این اوراک غائب باشی و از غایت ظهور مخفی ماند و دوم اوراک مرکب و هو بکاره عن ادراك الوجود الحق بسیما مع الشكولها لا ادراك بان المدراك هو الوجود الحق بسیما نه و اما اوراک مرکب که محل فکر و خطا و صواب است و حکم ایمان و کفر را جمع باورست و تقابل میان را به معرفت تفاوت مراتب است - اسلام - اعمال متابعت گویند با نبیا علیهم السلام و نیز اسلام متابعت دین بود - اسلام مجازی - آنکه بگویند و بگویند و اند - اسلام حقیقی - ممکن را از واجب غیرند است -</p>	<p>آفتاب - کنایت از روح زیرا که روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتابان به جبهه گفته اند که چون سالک نورانی همچون ماهتاب بیند بداند که این نور نفس است و چون نورانی همچون آفتاب بیند بداند که این نور روح است ولیکن باید که بدین هم تغافل نفتو و تا بنور ذات حقیقی برسد و خود را و کل کائنات را دران گم کند و این گم شدن را نیز گم کند - تونو گم شو که تفرید این بود + گم شدن گم کن که تجربید این بود + اهره - مراد چشم باشد که بیاید یعنی مراد از الهام غیبی که بر دل سالک وارد شود و نیز ابر و عبارت از صفات ذات رو که صفات حاجب است و بندگی شیخ جمال قدس سره ابر را اشارت بقاب تو بین کرده - امیری - ارادت خود را جاری کردن بود بر سالک - اهره - حجابی که مانع سبب وصول بمطلوبه می شود و نیز کنایه از حجاب که سبب مانع وصول بود و حصول شود بواسطه اجتناسا و که نمایند -</p>
---	--	--

این کلمه در لغت آمده است

<p>آشنائی - تعلق و تعلقه ربوبیت بمخلوقات کلیه و جزئیة چون تعلق خالقیت بمخلوق - اوباش - ترک بیم و ثوابت هم از مصیبت و هم از عبادت و غلبه محبت - اعمال - متابعت او امر بود - آمدن - رجعت بود بعالم بشریت از عالم ارواح یا از متفرق و سکر -</p>	<p>آب روان - فرج دل بود - آرزو نیل است باصل خود باندک آگاهی و علم بجهت از اهل مقصد - ۵۲ - علامت کمال عشق که زبان از بیان آن قاصر بود - انگشت - صفت احاطت بود - آزادی - مقام محو ذات شوق در باب تقلید ذات بود -</p>	<p>افتادگی - ظهور حالت را گویند - استجلاء - بهر حرف جیم مصطلح جسلاء بیاید - اشتقاق - کمال انزعاج و میل کلی و طلب تمام و عشق مدام که بطریق نیت و نایافتگیسان بود - انتباه ۵ - زجر حق است مرعوب را بر طریق عنایت -</p>
<p>باب الابواب - عبارت از توبه زیر که اول خیریت کهنه بدان در حضرت قرب از جناب ب می آید - بارقه - لایحه ایست که از جناب قدس می آید و شتاب نطفی میگردد و این یکی از اوایل و جہادی کشف اوست - پدعت - سید شریف رح نوشته هی الفعلة المتخالفة للسنن و هی لا یلحق الذی لم یکن علیہ العصا کة و الذاکون ولم یکن ما اقتضاه الدلیل الشرعی - برزخ - روح اعظم و عالم مثال که حالت میان اجسام کثیفه و ارواح مجرد و دنیا و آخرت را نیز گویند - و گفته اند که شیخ اکبر را برنخ البرازخ خوانند زیرا که می عالمی بود در میان این هر دو عالم - و گفته اند صورت محسوسه</p>	<p>مرشد را برنخ گویند که ذکر در وقت ذکر گفتن صورت مرشد را در چشم دارد - برزخ جامع - حضرت واحدیت و اول که اصل همه برنخ است و لهذا آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند - برزخ اول - در برنخ جامع گذشت - برزخ اعظم - در برنخ جامع گذشت - برزخ اکبر - در برنخ جامع گذشت - برزخ البرازخ - در اصطلاح برنخ گذشت - بصیرت - توفیق از برای دل روشن بنور قدس که بدان قرائن اشیاء و بواسطه آنرا می بیند بمناب بصیرت نفس که بدان صور اشیاء و ظواهر آنرا می نگرد و همین قوت را حکماء عاقله نظریه و قوت قدسیه می نامند - بدلای هفت کس باشند که هر یک</p>	<p>ازین هفت بدل از جای خود مسفر کنند و تن خود را بر صورتش گذارد و آنچه یک از مخلوق ندانند که وی گم شده است و غیر موصوف بختی نیست بدل نبود و بدل را بدیل هم گویند و گفته اند معنی بدیل یا بدل آنست که شیخ در مصر و خرقه در کرمان خرقه بازی چنین کنند اینان موبدلاء را بدل هم خوانند - بسط - بالفصح - شیخ اکبر گفته نزد ما حال کسی است که اشیاء را می بیند و هیچ شئی او را نمی بیند و گفته اند که حال را جاست و گفته اند که وار دیت موجب شارت بسوی رحمت و انس - بقا - عبارت از آنست که بعد از تنهای خودی خود را باقی بخت دیده از حق بقی بخت و عوت اند آسمان متضرقه که موجب</p>

تفرقه اکثر است با ستم کلی که تقضی لقب
المصوغ و جمع الفرق است بجانب خلق
و گفته اند بقا را دیدن بنده بود و تمام
خدا را تعالی را بر هر شئی -
بعده - اقامت است بر مخالفت و گاه
بعد از آن باشد باختلاف احوال مختلف
گرد و دوال بود و بر آنچه مراد بدان
تر این احوال است و تر اقریب باشد -
بوا و ره - غیبی است که سبیل و راه
ناگهان بر دل میرسد و موجب
فرح یا ترحم میشود -
باطل - غیر خدا را گویند -
ما سوسه سخن عدم بود و یقین -
ترک باطل بگویند و حق را بین -
و گفته اند معدوم را گویند -
الا کل شیء ما خلا الله باطل -
و کل نفس لا اله الا الله
بت - تجلی شهادت معنی را گویند که
بر صفتی ما و در آن صفتی دیگر بر دل
سالک ظاهر شود و نیز کنایه از
مطلوب و مقصود و گفته اند عبارت
از مظهر هستی مطلق است که آن حق بود
پس این من حیث الحقیقه حق باشد
باطل و عبث نیست و بت پرست که
حق پرست گویند ازین جهت است که

حق بصورت بت ظهور نموده است
و قضی ربك ان لا تقل الا یا که چون
این درست آمد بالفرض جمله عابد حق باشند
س مابت پرست و هر گاه تا کار نیست
و تا اگر هزار بود آن صنم یکی است
و نیز بت وحدت ذاتیه را گویند و نیز
گفته اند که بت عبارت از انسان کامل باشد
بتی باشد - باطن عارف کامل عالم حقیقت
و گفته اند که جاذبه ربانی و عالم حقیقت عالی بود
و گفته اند که عالم الاهوت را هم گویند -
بتی که - باطن عارف کامل که در باطن
آن شوق و ذوق و معارف بسیار باشد
با و فروش - و خمار نباشد و میم که
پسین باید بر کونایه زین بران برسد باشد
پندگی - مقام کلیف را گویند -
بیابان - و قانع طریق را گویند ای
واقعات که طلب حق و سلوک را گویند -
باران - نزول رحمت را گویند -
بوسه - علاقه دل را گویند و عالم
حضور و بر امام حقیقت و مقام جمع و
نیز بوسه کنایه از آگاهی -
بنا گوش - دقیقه محبوب را گویند -
بازو - صفت مسبب را گویند -
بهیوشی - مقام طمس را گویند که محو صفات
بیداری - عالم صحو را گویند بجهت بخت و

بر ستم زدن چشم - کنایه از عدم
التفانست و کشادن چشم اشارت
بمردمی و دلسوزی و خوف درجا افتادن
این دو صفت است -
بت ترسناک بچه حقیقت محرمی را گویند -
بوسه - عشق و محبت و نیز کنایه از
نفخ روح و احیاء و افاضت فیض وجودی
و نیز فیض و جذبه باطن را گویند که
نسبت بسالک اتع شود و نیز کنایه
از استعداد قبول کیفیت کلام علی
و علمی صوری و معنوی و نیز کنایه از تلمذ
روحست جسم که تن مرکب از اجزای
بی آرامی زلفت - اشارت به غیرات
و تنزلات سلسله وجود موجودات که هر
ساعتی نوعی و وضعی دیگر گردد -
لبه خرابی - استغراق عاشق بود
در عشق محبوب -
برافشاندن زلفت - کنایه از
رفع تعینات بود -
بامداد - مقام فنا گشتن بهوهمات -
بهار - مقام علم و گفته اند ذوق
و شوق سالکان -
پاهم - محل تجلیات بود -
بدل کردن - عدول بود از چیزی
به چیز و عرض با عرض -

له نجران و ده صطفا - سلسله اشق - که از طریق خواجه ابراهیم نقشبند بران مست - اصطلاح است ۱۱ اصطلاح

بارگشت - آنست که هر بار که زبان بایل
کلمه طیبه بگوید پیشتر همان زبان گویند و در مقصود
من تویی و در صفا تو طیبی کلمه بارگشت نفس کشیدن است
هر خاطره را که باید از تنی که بتواضع باشد
و مراد از ماسوی فایز گردد اگر بتدبیر برات
و اگر نکلمه بارگشت از خود صدق در نیاید باید که
آن نکند زیرا که بتدبیر آثما صدق بقول و آید
پیر و ن - عالم طلب بود -

بستان - محل کشادگی است بهشت بیست
عام تر از آن که مخصوص بود و نیز جو را که
بیماری - تعلق و از عا ج و دنی بود -
بینوایی - ناتوانی -
بازی - توجع و تفریح اعمال است و از این است
باده - عشق و تکیه صنف بود و از عوام را
نیز بود و نیز مراد از نثر حقیقت -
تمبیشه - نکته را گویند که قوت در آن آن کند -

با و یانی - نفس جانی و نیز مراد با و صبا که باید -
با و صبا - نفی حایه که از جانب مشرق
روایت آید چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و
علی آله و سلم فرموده که انی وجدت نفس
الرحمان من جان بلکمن مراد از این بندگی
خواجده اوس ترفنی است رضی الله تعالی عنه -
بریکجائی - تنگنا و عالم در یک گویند که هیچ چیز
هیچ و تفریق نیست هیچ چیز نیست و ثلث ندارد -

((پ))

پیما - مراد ساغر که باید یعنی مراد
از چیز که در وی مشاهد انوار غیبی کنند
پیر مسکده - مرشد کامل -
پیر معان - و پیر خرابات هر دو
کنایه از پیر و مرشد و مرشد محقق
و کامل باشد و گفته اند که مرشد عالم غیبی
و روحانی که از صفات ذمیه و نفس
اماره تغییر و تبدیل یافته و نصف بصفا
حمیده شده باشد و ارادات غیبی از عالم
لاری بر دل و وار د گردد -
پیر خرابات - و پیر معان گذشته
و گفته اند آن مرشد کامل که فعال و صفا
اشیاء را محو افعال و صفات آبی داند -

پدر - عقول ملکی -
پرده - موانع که میان عاشق و معشوق
بود از لوازم طریقت نه از جهت عشق
و نه از جهت معشوق -
پیچ زلف - اشکال آبی که بر کبریا
بوسه راه نبود -
پیام - اوامر و نواهی که خلایق بآن
امتنال نمایند -
پاکبازی - توجع خالص که از عمل
نه ثواب جویند علوم مرتبه -
پرچین - بودن زلف - کنایه
از قیود احکام کثرت که هر یکی شکنی
هست از آن -

پیال - کنایه از چشم محبوب گفته اند هر ذره
از ذرات موجودات بیا لیه است که از آن
عارف شراب معرفت میخورد و دست و پیچود
میگرد و نیز کنایه از دل مالک باشد -
پای کوفتن - تواجد دست زدن -
پیشانی - ظهور اسرار آبی -
پردگی - حاجب و پرده دار -
پارسانی - اعراض از مقتضیات طبیعی
و شهوتی یعنی اگر این پارسانی که از صفات
مستحسنه هست موجب خود بینی و هستی
باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته
و همچنان حق را در خود پوشانیده است
و صفت خراباتیان ندارد -

((ت))

تجلی - از غیوب که بزرگ منکشف
گردد و جمع غیوب باعتبار تدریج موارد

تجلی - زیر که هر اسم آبی را حسب
حیطه و وجه اد تجلیات تنوع باشد

توهمات - غیوب که تجلیات از بطائن آن
ظواهر میشود و هفت ست یکی غیب حق

<p>حقائق آن دو غیب خفا که منفصل است از غیب مطلق تمیز اخفی و حقیقت یارانی سوم غیب سر که منفصل از غیب الهیست تمیز اخفی در حضرت قاب قوسین چارم غیب روح و آن حضرت سر و جود است منفصل تمیز اخفی و خفی و رابع ادنی پنجم غیب قلب و آن موع تعالی روح و نفس و محل استیلاء سر و جود نیست استیلاء آن در کسوت حدیث جمع کمال است ششم غیب نفس و آن منظره است هفتم غیب لطائف بدیهه که مطرح از نظار است از برای کشف چیزی که در غور و آنست جماد و تفصیلاً</p> <p>تجلی ذاتی - آنست که مبدء آن بت باشد بغیر اعتبار صفاتی از صفات همراه او اگر چه جزو اسطر اسما و صفات حاصل نمیکرد و زیرا که حق من حیث الذات بر موجودات تجلی نمیفرماید مگر از وراء حجابی از حجب سمانیه و صفاتی</p> <p>تجلی صفاتی - آنست که مبدء و منش صفاتی از صفات باشد از حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات</p> <p>تواجد - استدعای وجهت و گفته اند اظهار حالت وجد بدون وجه</p> <p>تجهر - اظهار سوی که نیست از سر</p>	<p>و قلب زیرا که جز صور که نیه حجابی نیست و اختیار منطبعه و ذات قلب سر اندر آن همچو متو و تشعیر است در سطح آینه قاج و راستوار منازل صفات و دست</p> <p>و گفته اند تفرید از خودی و تفرید از خلایق و علایق</p> <p>تفرید - وقوف تست با حق همراه تو و این دمی باشد که حق عین قوای عبد گردد و بقضیه قوله صلی الله علیه علی آله و سلم کنت له سمعاً و بصیراً</p> <p>تخلی - اختیار خلوت و اعراض از هر چه شافل از حق باشد</p> <p>تدبر - نظر در عو اقبل مو این قریب تفکر است مگر آنکه تفکر تصرف دست بنظر در دلیل و تدبر تصرف است بنظر در خیم کایا تصوف - وقوف با آداب شریعه</p> <p>ظاهر آ دیدن حکم آن از ظاهر باطن و باطن آ دیدن حکم آن از باطن در ظاهر و متاوب را هر دو حکم کمال حاصل میگردد و سید شریف گفته اند تصوف در حقیقت فلا فلاح و لا طوطی من الهی گفته اند تصفیه دست از موافقت بریه و مخالفت مطلق طبیعیه اخلا و صفات بشریه مجانبت دعا و می نفسانیه و منازلت صفات روحانیه و تعلیق بعلوم حقیقیه و متعال</p>	<p>چیزی که ادلی است بر سر مدیه و نفع از برای جمیع امت آمیه و فایز هر یک خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در شریعت و گفته اند ترک اختیار است و قیل بذل محمود و انس بمعبود و قیل حفظ حواس از ملامت انفس و قیل اعراض از اعراض و قیل صفا و حاله با قدامی تعالی و قیل آن تفرغ از دنیا است و گفته اند صبر کردن زیر امر و نهی و قیل خدمت تشرف و ترک تکلف و استعمال نظر و قیل خدمت حق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلایق است و اجمع حد و دش قولین عرفا است که تصوف عبارت است از تصحیح خیال و تفکر چنانچه دلست که بدان خیر و شر و نافع و مضار را می بیند و هر ذل که در آن تفکر نیست متعجب و تامل می است و گفته اند حاضر ساختن معرفت اشیاست که در دل بوده است و قیل تصفیه و است بموارد فوائد و گفته اند مصباح اعتبار مفتاح اختیار است و قیل حقیقه اشجار حقائق و حدیث انوار قائل قیل بر حقیقت و شریعت قیل فنا و زوال دنیا و زوال بقا و زوال آخرت قیل شکیه طایفه است و گفته اند العنا عن الشئ باکمال دایم از لفظ الاصل</p>
--	---	---

این از مطالب رسیده ۱۲ سکه ۵ تخفیف از مطالبات سلسله لغتنامه برای طری و احکام لغتنامه سلسله لغتنامه

ترسناک چه غیبی که بر دل سالک وارد شود
و نیز حقیقت و عدت و ایتیه و نیز حقائق
و معانی را گویند و تکیه و تکیه باشد
و نیز مراد ترسناک را که بیاید چنانکه
در کشف نوشته -
ترسناک - جذبه الهی را گویند و تکیه
سلوک در آن وقت مقدم باشد و
بزحمت و مجاهده بسیار کاری کشاده شود
ناگاه جذبه الهی در رسد و کار سالک را
قبول کند و باقی احوال سالک را بجا بیاورد
و آرد و بپوشد و میرساند -
تا راجع سلب اختیار سالک به جمیع
احوال و اعمال ظاهری و باطنی -
ترانه - آهنگ محبت را گویند -

تیمم - تصفیه ظاهر و باطن را گویند -
ترسناکی - کنایه از تجربه باعتبار
آنکه ترسناک قوم مومنین اند علی السلام
و مرآت حضرت را علیه السلام تفرید
از علایق و عوائق دنیوی و طبعی
غالب بوده - و گفته اند که کنایه از
و قائلین حقائق شده -
ترسناک او - مرشد کامل و معینی
که در ولادت معنوی نسبت کامل و اولاد
یکایک که نصف بصفت ترسناکی وجود
و انقطاع بوده باشد میرسد و آن
کامل را بکامل دیگر بطناً بعد طبع -
تکلیف - امریکه موافق طبع سالک نباشد
تکلیف بی نیازیست از اعمال سالک را

تاب زلفت - اسرار الهی -
تظلم - استعانت بر دینت بحضرت الهی
از شیطان نفسانماره از تقصیر خود -
تافتن - ایمان او امر الهی بود -
ترک کردن - قطع اعمال از هر چه
تا بستان - مقام معرفت بود -
تیر مشه - اهلان ناکردن بهالک
سدا و هرا -
تندی - صفت قهاری چنانکه
تقاضای الهی بود -
توانایی - صفت فاعلی مثنوی -
توانگری - حصول جمیع کمالات باشد
با وجود قدرت اظهار بر هر صفتی -
تدرستی - برقرار ماندن دل بود -

ج

جرس - اجمال خطاب نیست که بر
سالک بنوعی از قهر وارد گردد و آنرا
حضرت علی علیه و علی آله و سلم
و جی را بصله جرس و سلسله بصفون
تشبیه داده و فرموده که این ضرب دمی
اشد انواع اوست که کشف تفصیل حکام
از بطائن غمزه اجمال در غایت نیست
صدای شهر جرس چهل عشق هر چه
ز جنبش دل پراضطراب می شنوم +
جمع و تفرقه - فرق ای تفرقه است

که نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست
که از تو بستانند و سلب نمایند و بخش آنست
که هر چه کسب عهد است از اقامت طائف
عبودیت و از آنچه لائق است باحوال
بشریت آن فرقت و آنچه از طرف حق
باشد از ابد و معانی و ابتدا و اطف و
احسان آن جمیع است و عید و ازین
هر دو ناگزیر است زیرا که هر که تفرقه نیست
او را عبودیت نیست و هر که جمع نیست
او را معرفت نیست پس لایزال عبدی

اثبات تفرقه است با ثبات عبودیت
دول او ایالات تفرقه طلب جمیع است
پس تفرقه بدایت را داده است و جمع
نهایت آن - و گفته اند که جمیع تفرقه است
و می حق بلا خلق تفرقه جمیع از همه گیسو
شده بمشاهده واحد و اختن است
و تفرقه دل را بواسطه تعلقات متعدد
پراکنده ساختن و بپاشیدن گفته اند
که جمع رسیدن سالک است به مرتبه محو
و شعو - رساندن از خلق و از خود

ایقان

از ان سبب که حاجب ذات مست معبر ببر و میگردد و تندی شیخ جمال فرموده قدس سره که چشم عبارت از بصارت از لید باشد و نیز مراد از چشم بیماری بعد و نراق و پندار خود نیست و نیز مراد از چشم مستی است که از اثر آن مستی است که عاشقان ل سوخته را از مشاهده بحال جانان محروم میدار و گفته اند که چشم مراد از احاطه حق باشد با عیان که بیماری هموران و مستی و اعلان از دست است چشم خماری - ستر کردن تقصیر سالک را گویند لیک کشف آن بر باب کمال از واکمل و علی و اجلی باشد	چشم مست - ستر کردن آبی بود بر تقصیر و خرد که از سالک بوجود آید و جز او چنانکه هیچکس را اطلاع نیفتد و آن عفو بود چشم پر خماری - ستر کردن تقصیر سالک را از سالک لیک کشف آن احوال نزد اهل کمال - چلیپا - عالم طبعی چشم ترک - ستر مراتب علیه بود که اهل کمال آنرا پنهان از دیگران تعالی را بران اطلاع نباشد چهره گلگون - تجلیات که در غیر ماه بود و خواب بیداری یا در حالت بخود چوگان - تقدیر امور بطریق صبر	و تر و گفته اند چوگان مقادیر احکام نسبت بهاشق بود - چین برافشادن زلف کنایه از رفع تعینات است - چشم گرگای اطلاق لفظ چشم بر حلقه زلف میکنند و مراد از ان چند و از ان حلقه و اثره گویند - چاه زنج - شکلات لذات از مشاهده گفته اند که مراد از ان شکلات اسرار مشاهده بود - چشم آهوانه - ستر کردن آبی تقصیر سالک را از عین سالک لیک کشف آن سالک را از تقصیر کرده باشد - چهره - تجلیات بود که قابل اطلاع سالک باشد -
---	---	--

(ح)

حسن - جمعیت کمالات را گویند - حال - آنست که بر دل می آید غیر تضع و اجلاک اکتساب از طریق یا حزن و قبض یا بسط یا بهیبت و ظهور صفات نفس ائله گردد خواه شلش در عقب و آید یا نیاید و چون اعم و ملک گرد و نامش مقام باشد پس فعال مواهب است و مقامات مکاسب و احوال از عین وجود و مقامات بنیل و جود حاصل شود - و گفته اند از مشروط	حال است که ز ائله شود و مثل آن بر پی آن دارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در عقب و غیر سدر پس هر که مثل در عقب آید قائل بدوام اوست هر که مثل در عقب نیاید قائل بعدم دوام است و گفته اند که حال تغیر و ماضیست برین و گفته اند الحال معنی حال التحوّل - حق - وجود بطلق معنی غیر مفید هیچ قید حقیقت - بهیبت را گویند یعنی چیزی که بدان جز اصل آن چیز است	و آن هیولاست و بدین معنی گفته اند که حقیقت کل شیء لهو الحق و بعضی بران حقیقت و ما بهیبت فرقی میکنند در شرح گلشن را از نوشته که حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهوم را شعله اوست و گفته اند حقیقت سلب و صاف تو از نیست با و صاف ادباین طریق که فاعل بتو در تو از نیست نه تو ماضی حالة الا هو انما بنیاحیه
---	--	--

نکات عشق

نه حال یا زنده اند و در نقاب و پرده ولی به غبار و ریزش آلودگی اند

حضور و حضور می. مقام وحدت را گویند. و گفته اند حضور حاضر شدن قلب است بحق نزد غیبت از خلق. برای یگانگی از خلق با حق آشنا کردن. بطبع من کس کم ساختن بسیار می سازد. حجاب - موانعی که عاشق را از مشوق باز دارد و موانعی از انواع معامله عشق و گفته اند انطباق صورت کونیه در دل که از قبول تجلی حق منع کند. حجاب چهره جان پیش و غبار تن است. تو خود حجاب خودی حافظ از میان خویش حج - سلوک الی الله را گویند. حدیث - و واقعه آنچه مرید به شیخ عرض کند. حجاب العزت - کوری سر است که چه ادراکات کثیفه را در کثیفه ذات تأثیر نیست پس عدم نفوذ آن اندران جایی است که در حق غیر ابد اتم رفع نمیشود. حدیث فصل است میان بنده و میان مولای او همچو تعبد و انحصار تو در زمان و مکان محدودین. حدیث قدسی - من هیئت الهی از نزد خدا می آید و نیست در جبهه اللفظ از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن حدیثی است که او تعالی

بنی خود را بر آن آگاه ساخته با الهام یا بنام و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اخبار آن حدیث عبارت خودش فرموده پس قرآن شریف را بر تفصیل شریف که لفظ آنست حروف الهجایی که حق تعالی بدان حیات تراخته است حروف عبارتست از حقائق بسیط از عیان نزد شایخ صوفیه رحمهم الله تعالی. حروف عالمیات شیون اینه است که در غیبا فیو کما کن بود همچو شجره در نوا - حریق - اوست تجلیات جاوید پسوی فناست که او اتمش بر حق و او افرش طمس در ذات باشد. حق الیقین عبارتست از فنا و عبودیت و بقا و ادب و عطا و شهود او حالا نه عطا نقطه چه علم هر عاقل موت را علم الیقین است و چون ملائکه را معانیه کرد پس این عین یقین شد و چون الفقه موت گرفت پس این حق یقین شد و گفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت و عین الیقین اخلاص نمودن دران. حق الیقین مشتاقه یا فاشن اندران و گفته اند چیزی که از علم دست و پیرینی از دانستن آنچه مراد بدانین شهود است. حضرات خمس اکیمه عبارتست از حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم

ایمان ثابت در حضرت علمیه است در مقابله اش حضرت شهادت مطلقه بود و عالمش عالم ملکوت و حضرت غیب مضان و این دو گونه باشد یکی آنکه اقرب است از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه است یعنی عالم عقول و نفوس مجرد دیگر آنچه اقرب است از شهادت مطلقه و عالمش عالم مثال است که عالم ملکوتش می نامند و خامس از حضرت جامع اربعه مذکور است و عالم آن عالم انسانی است که جامع جمیع عوالم و مافیهاست پس عالم ملکوتی و عالم ملکوت است و آن عالم مثال مطلق است و آن منظر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات آن منظر عالم اعیان ثابت است و آن منظر اسماء اکیمه در حضرت واحدیه است آن منظر حضرت احدیت است. حقیقه الحقائق - مرتبه احدیت جامع جمیع حقائق است و مسمی میشود بحضرة الجمع و حضرة الوجود. حقائق الاسماء - تعینات و نسب ذات است مگر آنکه این تعینات که انسان بدان تمیز بعضی آن از بعضی میکند.

میرسد از آن صلاست و لای عقل میگردد -	خراباتی شدن - از خوردن نانی نیتن بود خرابی - تصرفات و تدبیرات عقل بود -	دلی نشانی و کمال انیمنی نبط و حقیقت در نظام هر روحانی هر چند زلف و خط
خلوت و راجحمن - از حضرت خواجیه بها دالحی والدین قدس سره پرسیدند که بنای طریقه شهابیت بود خلوت در انجمن یعنی بظاہر خلاق و بیاطن بجای سجده از درون شوا آشنا و از بیرون بیگانه و بی اینچنین دنیا روشن کم می بود اندر جهان منورده اند که طریقه صاحبیت است و خلوت شهرت و در حضرت آفت خیریت و در حقیقت جمعیت در صفت بشری نفی بودن در یکدیگر -	ختم زلف - اسرار الهی را گویند - خمنی نه - عالم تجلیات که عالم طلبست و غلبات مبطلات که از عالم است - خال - اشارت بنقطه وحدت من حیث الخفا که مبدأ و منتهای کثرت است که معده مبداء و الهیه در جبر الا حکله چه خال بواسطه سیاهی بنشاید هویت عینیت است که از او را که نشود اعتبار بحجب است لای الهی لا الله دلائله لا الله لا الله و صاحب طارقه فرموده که خال عبارت از ظلمت بصفت که میان آن نور طاعت بود و چون نیک انک بود خالی گویند و اگر خوب و سهرا دره بدخونی بود آنرا نیز خال خوانند و سبب زینت دانند و نیز عبارت از نقطه روح که مرکز شش قلب باشد که سواد نام گرفته و نیز مراد از صفات و لطیف الهی بود - و نیز عبارت از دل انسان کامل باشد -	درین معنی که هر دو معبر کثرت میگرد و مشترک اند فاما شمول زلف چون زیاده است بر طلق کثرت و تعیینات محمول میگردد و گاهی زلف را مخصوص بر عالم شهادت نیز میگردانند و خط را مخصوص بر تعینات عالم ارواح میدارند و نیز اشارت بحقیقت محوی بود من حیث هی که شامل خفا و ظواهر و کون و برون است - خط سیاه - عالم غیبی غیر از غیب بود - خط سبزه - عالم برزخ را گویند - خواب - نمانی اختیار را گویند - در عالم بشریت نیز عبارت از هستی مجازی خدا - عبارت از کشف انوار ایمان بود - خشم - ظهور صفات قهری را گویند - خاستن - قصد و عزیمت باشد - خاربره - خودی بود - ختم - موقوف بود - خرقه - صلاحات را گویند و صورت سلاطه خلق - عالمی که موجودها در باشد مثال افلاک عناصر و مواد یعنی جاد و نبات و حیوان که این را عالم خلق و عالم ملک و عالم شهادت نامند -
از حالت بیم بعد و حرمان بود - خراباتی - آنکه از خود ای از خودی خود فراغت ای ربانی یافته باشد و خود را بکونی نستی در باطن خود و اینها هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفایت	خوبی - آنکه از خود ای از خودی خود فراغت ای ربانی یافته باشد و خود را بکونی نستی در باطن خود و اینها هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفایت	

در این معنی که هر دو معبر کثرت میگرد و مشترک اند فاما شمول زلف چون زیاده است بر طلق کثرت و تعینات محمول میگردد و گاهی زلف را مخصوص بر عالم شهادت نیز میگردانند و خط را مخصوص بر تعینات عالم ارواح میدارند و نیز اشارت بحقیقت محوی بود من حیث هی که شامل خفا و ظواهر و کون و برون است - خط سیاه - عالم غیبی غیر از غیب بود - خط سبزه - عالم برزخ را گویند - خواب - نمانی اختیار را گویند - در عالم بشریت نیز عبارت از هستی مجازی خدا - عبارت از کشف انوار ایمان بود - خشم - ظهور صفات قهری را گویند - خاستن - قصد و عزیمت باشد - خاربره - خودی بود - ختم - موقوف بود - خرقه - صلاحات را گویند و صورت سلاطه خلق - عالمی که موجودها در باشد مثال افلاک عناصر و مواد یعنی جاد و نبات و حیوان که این را عالم خلق و عالم ملک و عالم شهادت نامند -

خطره - داعیه که بنده را بر ب	دعوت کند و بنده قادر نبود	بر دفع آن ماده -
وتره بیضا - عبارت از عقل اول باشد -	تالس نیز منظور الکی باشد القلب هو العرش والصدور هو الکوسی -	دوست - شیفته محبت الکی -
ویر - مراد از خرابات که گذشت یعنی مراد از عالم معنی و باطن عارت کامل باشد و نیز مراد از عالم انسانی و نیز عالم حیرت -	و همان صفت تشکیلی و نیز عبارت از سرخفی که ادراک هیچ مدبر کی بدو نرسد و همان شیرین صفت تشکیلی بطریق تقدس خارج از فهم و فهم انسانی -	و در - طلب عشق را گویند - و او را - صفت باسطی - و لیس - صفت خالق بود با ندوه و محنت در دل -
ویر - بدایت سلوک بود و نیز گفته اند که الد و توقف الشئ علی ما یتوقف هو علیہ -	و همان کوچک صفت تشکیلی - و لیدار - صفت باسطی - و یار و لیدار - عالم شهود -	و ویش - صفت کبریا ی حق و نیز عالم ازل و محل تکثیر اسماء و نیز عالم غیب - و اهر - مقادیر بی اختیار -
ولال - بالفح اضطراب و فلق که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق باطن سالک میرسد -	و کشتای صفت قنای مقام در دل و وستی - شان محبت سالک گفته اند سبق محبت الکی بر محبت سالک -	و با خشن - محو کردن احوال با ضیه از نظر باطن باشد -
ول - لطیفه ربانی در دهانی است و او حقیقت انسانست و درک و عالم و عارف و عاشق و مخاطب متجرب همونست هر که دل را دریافت خدا را دریافت و هر که بد دل رسید بخدا رسید	و دیده - اطلاع الکی بر جمیع احوال سالک از خیر و شر -	و درون - عالم ملکوت -
تعالی رسید دانی که دل چیست بکجاست	و بین - اعتقادی که از عالم فقره سر بر آید و دست - صفت قدرت -	و در - سخن رکاشفات و اسرار و اشارات الکی در ماده غیر ماده محسوس معقول -
دل منظر خداست و نظم جلال و جمال کبریاست و منظور لطف الکی است و چون قالب نگ دل گیرد و همزنگ دل شود	و یوانگی - مغلوبی عاشق و نیز طفر احکام عشق را گویند -	و سنگاه - حصول جمیع صفات کمال با وجود قدرت بر هر صفتی -
ذوق فی معرفه الله - عبارت	و از می زلف - شارت بدم غصه تجلی جلالی در مراتب منزلات و ظهور است و لوق و تیری کنایه از مجموع وظایف و طایفه	و در - ویر - وجه و مستعار - و در - شعر به عارف کیفیات عالم فقره و تالی آن را گویند -
	از نور عرفانی که حق قذف آن بخلق آید	در دلهای اولیای حق همیشه می کنند

<p>و بدان میان حق و باطل تفرقه بینانند بغیر آنکه نقلش از کتاب غیر آن کنند و ذوالعقل کسی است که در ظاهر رویت خلق و در باطن رویت حق میکند گویا که حق نزد او آینه خلق است زیرا که مرآت محجب است بصورت ظاهره و ذوالعین - بالضم آنکه حق را ظاهر یا بره خلق را باطن و خلق نزد او آینه حق اند و حق ظهور کرده بر آینه خلق مستور ندیده و حق چون آینه بصورت آینه باروی او یک روده شده + آنست بر نهان و پیدا او شده + و ذوالعقل و العین کسی است که حق را در خلق می نگرد و این قرین اقل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد و آن قرب فراقت است و یکی از دیگری محجب میگردد بلکه همان یک وجود بعینه حق من وجه و خلق من وجه می بیند و بکثرت آن شهود دو وجه واحد محجب نمیشود چنانکه بکثرت مرئی از شهود دو وجه واحد مرئی</p>	<p>در احتجاب میگوید و چنانکه ترا - حجب در شهود کثرت خلقیه نیست همچنانکه در شهود واحدیت ذات متجلیه در حجاب به بنا بر کثرت بنود و باین مراتب نمیشه اشارت کرده است شیخ محمد بن محمد الدین ابن عربی رح و درین قول خود و ذوالخلق عین الحق آن کنت ذوالعین و ذوالحق عین الخلق آن کنت ذوالخلق و آن کنت ذوالعین و عقل فماتوی + سوی عین شئی واحد فی الشکل و ذوق مستی که از تشنگی طلب عشق در عاشق را شود و شوقی که از استماع کلام محبوب و از مشاهده دیدار روی نماید و از آن عاشقی در وجد آید و در آن وجد بخود و به شیعه گردد و به نام و نشان و محو مطلق شود و گفته اند ذوق اول درجات مشهود حق است بحق باندک زمانه همچو برق و اگر ساعتی موقوف ماند بواسطه مقام شهود و اگر نهایت</p>	<p>مقام رسد و گویند ری چه باشد جز از انجمن ارس + بدیم از برکات منصب رس + و با ب غیبت دست از جس هر محسوس بمشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد ذات - در اصطلاح سالکان ذات را باین اعتبار و صفات واحد گویند و هستی حق تبارک و تعالی پیدا اثر از هستیهاست که او خود پیدا است و پیدائی همه هستیها بدوست تعالی شان که الله خود السموات و الارض حقیقت دلیل هستی او بحقیقت جزا و نیست که هیچگونه کثرت را هستی او را نیست و دلیل را از هستی او ناگزیر بود اوله یکت به بیان کلی شیعی شهید حقیقت هستی او تبارک تعالی نمایند خودست که نمایندگی حقیقی خزان هستی نماید الی الله شد فاطور السموات و الارض</p>
<p>روا و ظهور صفات حق است بر سالک و گفته اند روا و ظهور سالک است بصفت حق - رقیقه - عبارت از اتم طریقت و</p>	<p>سلوک و نیز عبارت از هر آنچه که سر عبد سالک بدان لطیف شود و نشانی نفس او را ازل گردد و گفته اند رقیقه لطیفه روحانیه باشد و نیز گاهی طلاق</p>	<p>آن کرده میشود بر واسطه لطیفه که رابطه گردیده باشد میان دو چیز و در اصل از حق بسوی سالک را رقیقه الزوال گویند و با همجو و یکله</p>

سالک بدان وسیله تقرب جوید
 بسوی حق از قبیل علوم و اعمال و
 اخلاق سینه و مقامات فیضی
 وسیله را رقیقه الرجوع و رقیقه الایضا
 خوانند کتاب را قائل از علم حقیقی
 شامل این جمله از لوازم رتائق است
 رقیقه الارقیه و رقیقه الکلیه
 رقیقه الرجوع و رقیقه الکلیه
 رقیقه النزول و رقیقه الکلیه
 روح لطیفه ایست انسانی مجرد
 و نیز در روح اعظم بیاید
 روح اعظم همان روح انسانی است
 که نظرات الکیه من حیث الیهویتی
 باشد و جز حق دیگری گنیش نمیداند
 و هو العقل الاول الحقیقه المجدیه و
 النفس الواحده و الحقیقه الاسماویه
 و آن اول موجود است که خدا می تالی
 آنرا بر صورت خویش آفریده و همان
 خلیفه اکبر و جوهر نورانی جوهرش منظر
 ذاتست و نورانیتش منظر علم ذات
 و باعتبار جوهریت سیمیست نفس واحد
 و باعتبار نورانیت موسوست بقول
 اول و پنجاه که آنرا در عالم کبیر نظام
 است از عقل اول و قلم اعلی و
 نور و نفس کاشنه و لوح محفوظ و غیر ذلک

چنان در عالم صغیر انسانی از برای
 آن منظر با و نامها باشد بحسب مراتب
 و مراتب می در اصطلاح اهل الله
 و غیر هم و همان را سر و خفا و روح
 و ملک و کلمه و روح و فراد و صدر و
 عقل و نفس خوانند
 روح عالم عبارت از آدم علیه السلام
 باشد زیرا که آدم علیه السلام خلیفه
 خداست و آنچه بر خدای تعالی اطلاق
 کرده شود و راست اطلاق آن
 بر خلیفه او چنانکه در مقصود و نفس
 آدم علیه السلام نوشته
 به یا صفت عبارت است از تهذیب
 اخلاقی نفسیه
 و هم به عبارت دیگر که بی نیست بود
 آن رسم و عادت باشد نه عبادت پس
 باید که نخست نیت خود را از شائبه نفسانیه
 و داعیه شیطانی خالص گردانند و این
 بقوت علم میتوان کرد هر که اعلم نیست
 او را خود نیت نیست و از سود و زیان
 هیچ کار مخبرند و از اینجا گفته اند که
 ما اتخذ الله و لیا باهلاً و نیز رسم خلق
 و صفات مخلوق زیرا که ماسوی الله است
 اوست ناشی از اعمال و بلیت قدرة
 افعاله و گفته اند که رسم فطری است که

جاری میگردد و در باب آنچه در انزل بدان
 جاری شده و نیز رسم چه درش سالک بود
 راه قضا و در اصطلاح عاشقان راه
 عشق بود و اگر ان راه ذکر را گویند
 ریا با لکسر و اعمال و عباد و ظاهر
 و باطن نظر به خلق داشتن و از حق
 محبوب گشتن
 رویت دیدن به هر چه بهیاست
 رغبت سیل نفس در ثواب و
 رغبت دل در حقیقت و رغبت سر حق
 به هیبت ترس ظاهر است و بخت
 و عید و ترس باطن است و تقلید علم
 و خوف تحقیق امر باطنی
 رویت تمنای انوار را گویند و در
 شرح گلشن را زوشت که سوره انزین
 هست که یک و چهار یک رویت و
 جمیت و نوریت دارد و گنایت اند
 و عدت مست و شبیه ز جوت آنکه
 ظلمت و فقر دارد عبادت اکثر است
 رخ تجلیات را گویند که در مادی
 وجود باشد و نیز عبارت از تجلیات
 محض بود و رخ اشارت بذات الهی
 باعتبار ظهور کثرت الهی و صفاتی از
 و نیز گفته اند که رخ در اصطلاح صوفیان
 عبارت است از ظهور تجلی جمالی که بسبب

مادک

<p>زندگان - در اصطلاح سالکان عبارت از لطف و عنایت است اما تکریم که سالک را از چاه نورانی بچاه ظلماتی اندازد -</p> <p>زمستان - عبارت از مقام کشف بود -</p> <p>زبان - عبارت از هزار آلهی باشد -</p> <p>زبان شیرین - اگر آگونی که موافق تقدیر باشد -</p> <p>زنج - محمل لذات زبان -</p> <p>زردی - صفت سلوک است -</p>	<p>زندگانی - قبول و اقبال محبوب را گویند -</p> <p>زندگی - مراد از زندگانی باشد که گذر زحاجه - آن صورت نظامیه اند که حق در عالم مثال در برامحسین سالک مبتدی که هنوز بر تبه نشو و جمال مطلق نرسیده است با تصور ظاهر میگردد و این را تجلی افغالی بنامند زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر شده است اینجاست که اصطلاح صوفیه چنین نامند</p>	<p>و گفته اند از رقبه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود است و هر جای که تصور کرده شود آنرا از لطف خوانند و قبل سلسله سالکان آگونی که اول آن عقل کل و آخر آن انسان است -</p> <p>زمار بستن - کنایه از کمر بستن با اختیار کردن خدمت باشد -</p> <p>زکوة - ترک و اشیاء بود و تصفیه هم زاهد خشک جاهل و بی معنی و بی کار -</p> <p>زیر - کنایه از ریاضت و مجاهده باشد -</p>
<p>و عند مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو - سفر - نزد اهل حقیقت عبارتست از سیر قلب نزد اخذ در توجه به سوی حق بزرگوار آن چهار گونه باشد یکی بر تعجب کثرت از وجه و دردت و این سیرت بسو خدا از منازل نفس باز آید تعشقی و ظاهر و انجیز تا آنکه بنده با حق مبین برسد و آن نهایت مقام قلب است دومین حجب و صدمت است از وجود کثرت علمیه باطنه و آن سیرت در غایت صفت شرف بصفات متحقق گشتن با سماء و بانه و تامل و این همان سیر فی الحق باحق باشد تا انقاع اعلی و آن نهایت حضرت و اقدس است سوم زوال تقید بحدین ظاهر</p>	<p>از قید باطلاق رود از عدم بشود آید و فانی در توحید مطلق شود و بی نام و نشان گردد و سه تو باشد اصل سالک این است و پس از تو ز تو گم شود و حال نیست و پس و گفته اند کسی است که ماضی باشد بر مقامات بحال خود نه بعلم و تصور خود -</p> <p>سحر - لطیفه و مودعه در قلب است همچو روح در بدن و آن محل مشاهده است چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت است -</p> <p>ستر السیر - آنچه حق بدان از بند نه فرو گشته مثل علم تفصیل حقائق در اجمال احدیت و جمیع و اشمال آن بهایی علیه</p>	<p>سالک - گفته اند که سالک اود طریق سستی یکی سالک با لک دوم سالک اصل سالک با لک آنرا گویند که در ابتدای حال مقید بکار شود و در حقیقت باز ماند و مطلوب و مقصود همان چیز و اند گفته اند -</p> <p>هر چه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه و صالت آن بود من رنجی بمقام حب عن مادر بهاب اود درست آید و سالک و اصل آنرا گویند که در آغاز سلوک محکوم بحقیقی شده باشد و برنده لا اله الا الله جمله تبار مجازی را از صحن سینه پاک سازد چنانچه اثره غیر نماند و</p>

<p>و باطن است بحصول در احدیت عین جمع و آن ترقی است تا عین جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب تو سین است و چون انبیین در ترقی شد مقام ادانی است و آن نهایت ولایت بود چهارم رجوع از حق بسوی خلق است و آن احدیت جمع و فرق است بشهود اندر لاج حق در خلق و اضمحلال حق در خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت بیند و این سیر باشد علی الله است از برای تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و فرق بعد از جمع است.</p>	<p>و حق ظاهر است در نفس که نه با حجب آنها و بطون خلق است در حق زیرا که خلیقت معقول و باقی است بر حدیث خود در وجود حق مشهود ظاهر بکمال سواد الوجه فی الدارین - در ریاضی لمرآض نوشته که عبارتست از فنا فی الله با کلبه بر وجهی که صاحب اصلا وجود نبوده در ظاهر و نه در باطن و نه در دنیا و نه در آخرت و همان است فخر حقیقی در رجوع بسوی عدم الی و لهذا گفته اند اذ انتم الفقوه و الله لیکن لفظ این مصطلح یعنی سواد الوجه فی الدارین در ظاهر پسندیده نیست.</p>	<p>منسوب عشق گردد و تمیز از مابین مرتفع شود و از غایت پیخودی نمیداند که بگوید و هم درین حال حسین منصور رحمة الله علیه انا الحق گفت و بایزید بطامی رحمة الله علیه سبحانی بر زبان آورد و سکره صحرای نماند اگر دانی - و گفته اند که سکره نزد اهل حق غیبتی را گویند که از وارد قوی حاصل شود و آن معنی طریقت است و از آن و اقوی و اتم است از غیبت - سلاطین سلاطین ختیار سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی سه جاده - کنایت از طریقت و شریعت و حقیقت باشد.</p>
<p>سکینه - طایفه ای که دل آنرا نبرد تنزل غیب می یابد و آن نور است در دل که ساکن میشود و بسو شاه خود میگرد و هو مبادی عین الیقین - سهمه - در اصلاح اهل صفت که مراد از باب تقوی بود و ترک دنیا را گویند کما قال المجتهد رحمه الله علیه فی النبیة حباً لمولی و السنة ترک الدنیا - سوی - غیر را گویند و آن عیانست از حیثیت تعینات - سواد و بطون حق است و خلق زیرا که تغیبات خلقیه تا حق تعالی است</p>	<p>سحق - ذهاب ترکیب نیست ویرانه سحر - هر آن چیز است که ترا از آنچه نهایت کند پوشد و گفته اند عطای کون است و گاهی و قوت همراه عادت بود و گاهی با نتایج اعمال - سمسمه - معرفتی است باریکتر از آنکه در عبارت آید - سمنجه - بهیمنی است سمنی همیولی - سکر - بالفنم حیرت و دهشت دوله و همان را گویند که در مشاهد جمال محبوب بهمانیت بسوی صمیمت سیر چون سالک بمشاهده جمال معشوق رسد و غلش</p>	<p>ساغر - مراد پیمان باشد که گذشت یعنی مراد از چیزی که در روسته مشاهده انوار غیبی کنند و ادراک معانی - ساقی - و مطرب - که سببین میاید هر دو مراد از فیض رسانندگان و مرغیب و همدگان که بکشف رموز و بیان حقائق و معانی عارفان را مسرور دارند و نیز ساقی صور مثالی و جمالی را گویند که از دیدن آن سالک راستی بهمرسد و نیز ساقی عبارت از شراب رساننده بود یعنی مفضی اسرار الهی و دل و قیل مرشد و محبوب حقیقی که پرورنده</p>

شراب خام عیش مزج را گویند -	شیروان - بمعنی برقیاس شهر و	پیرانوار معرفت باشد که در سالک
شراب پخته عیش صرف را گویند -	که گشت -	ظهور می نماید -
از اعتبار عبودیت -	شهر طهر عبارت از نفس خدائی چنانکه	شام - در شرح گلشن راز نوشته
شیرانجامه بمعنی تنگه باشد که گشت	سرور عالم صلی الله علیه و علی آله وسلم	که شام کنایت از کثرت است و صبح
و نیز عبارت از عالم ملکوت باشد -	اشارت فرموده آ فی وجه تنفس	عبارت از وحدت یا اینکه شام مراد از
شیرا - مراد است مست باشد که	الرحمن من جانب الیمن -	خفاست حق بود در تعینات مظاهر
پسین بیاید بمعنی کنایه انابل و در شوق	شمال - استخراج جمالیات را گویند	صبح کنایت از ظهور حق باشد بصورت
و تارک دنیا بود -	شب - عالم غمی را گویند نیز عبارت	منظاهرو از همین جهت گفته اند که در
شکل - وجود و هستی حق را گویند -	از عالم غیب باشد و گفته اند که عالم	عین خفا و ظاهر است و در عین ظهور مخفی
مشوخی - عبارت از کثرت التفات	حروف و این عالم خطی است متدیان	شیوه - اندک جذب آگهی که
بظواهر و افعال شفیقلی باشد و گفته اند	وجود و عدم و قیل میان خلق و امر	گاه باشد و گاه نه که موجب غرور
که کثرت التفات بود -	و قیل میان عالم ربوبیت و عبودیت	و غفلت نبود -
شهود - رویت حق است بحق یعنی	و نیز شب از جهت آنکه ظلمت و تفرقه	شیخ - عبارت از انسان کامل است
کمالی که از مراتب کثرات و موهبات صوری	دارد عبارت از کثرت باشد -	که در شریعت و طریقت و حقیقت
و معنوی عبور نموده باشد و بمقام توحید	شب یلدا - عبارت از نهایت	کامل بود و در هر سه علوم مذکوره
عباسه رسیده و بیده حق بین بکیم گشت	انوار باشد که سواد اعظم است -	بالغ باشد -
بصورت الذی بصیرت در صورت جمیع موجودات	شب قدر - بقای سالک را گویند	شب روز - کنایه از کفر و دین -
بدریده حق مشاهده حق نماید چون خود را	در عین استیلاک بوجود حق -	شعور - عبارت از آگاهی از ذات بود -
و تمام موجودات را قائم بحق بنده لاجرم	شقاق - راندن زلی را گویند	شهر - وجود مطلق بود و در مطاوعت -
غیرت و اهمیت از پیش نظرش خواسته	شست و شو - برداشتن خرد را	شباب - سرعت سیر بود به شعور -
باشد و هر چه بنده حق بنده هر چه بد	گویند که بتقصیر در وجود آمده بود و صفا	از معرفت و فائق مقامات و این چه
حق دانده رویت حق بحق شود بود	حضور عاشق و معشوق -	بحکم جذب و بچه بحکم سلوک در اعمال
خاصه حضرت و دود بود -	شگوفه - علوم ته بود -	در مقامات و تصفیه پاک بود -
شیر و - بفتح اول و سوم عبارت از	شمع - کنایه از نور عرفان و نورانیت	ششم - عبارت از تصفیه
سالک شیخزید را باشد -	و گفته اند که شمع در شمع عبارت از	ظاهری و باطنی باشد -

له و نیز شمع و در اصطلاح و در باب ۱۲

له از سالیان قدیمی ۱۲ ساله بخواب و در مقامات سلسله نشسته برای طریق و احاطه چند از آن است و علامت است از صحت

<p>صحو - بفتح اول و سکون و هم که حاسه حقیقت عبارت از رجوع عارف باشد بسوسه احساس به از غیبت و بعد از زوال احساس در - و گفته اند که غائب شدن است بهار و بهار -</p> <p>صعق - عبارت از مریضه قناست در حق تبلی ذاتی -</p> <p>صفت - عبارت است از آنچه ملک معنی باشد همچو عالم -</p> <p>صفات و اشیاء - آنست که اولیائی بر آن موصوف میگردد و بعد از آن موصوف نموده میشوند و مثل قدرت و عزت و غلبه و غیر آن -</p> <p>صفه - فعلیه - آنست که بعد از آن در صفه جایز شود همچو رضا و رحمت و سخا و غضب و بخوان -</p> <p>صفات جمالیه - آنست که تعلق دارد بر رحمت و لطف -</p> <p>صفات جلالیه - آنست که تعلق دارد بر قدرت و غلبه و رحمت -</p> <p>صبا - در تذکره الاولیاء نوشته که صبا باد است که از نیر عرش میخیزد و آن بوقت صبح می وزد و بار بار لطیف و ضحک است و نسیمی خوش دارد و گلزار</p>	<p>از ان بشکفته و عاشقان دلشده راز با و میگردد و در اصطلاحات عابدان راز کاشی رحمة الله عبارت از لغات رحمانیه است که از مشرق رحمانیت آید در داعی که باعث باشد برنجور سه میرسد باد صبار قص کنان می آید خوش نسیمی است که از مشرق بان می آید و گفته اند که عبارت از قوه گویا نجی که میان عاشق و معشوق باشد -</p> <p>صدرا - اندک پوشش می که از ظلمت بهیئت نقیض دل باشد و محبوب گرداند دل را از قبول حقائق و تجلیات انوار اما اگر در سنج برسد بعد حرمان دینداران خوانند نوزاد شده -</p> <p>صدق - آنست که هر چه داری بخائی با خدا و تعالی و خلق او در سر علاقمه و بدل و زبان راست آن قطعه مربوع عرشی است معرفت بیشک صدق و احسان هر چه و شهر او + با و پیوسته هر که راست نشد + آب خود بر خاک پیوسته او + و یو گرد و آسیر او چشمش + نفس با شد سوار او و خرا او + صمیمیت - عبارت از بهیئت کلمه باشد</p>	<p>صوفی - آنکه دل خود از غیر قنات دارد یعنی خطر نفسانی و شیطانی را در دل در سر اسیر ده دلخ و دوا کم در عبادت و ریاضت بر عبادت شریع باشد قدم به طریقه زاید حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نهند و ساوگ کند تا اند برکت آن اقدام بر راه صراط مستقیم و گفته اند که اگر در رکعت نماز کسی دست پوشیده و بگزارد بهتر از هفتاد رکعت نماز که جامه پوشیده و بگزارد -</p> <p>صنم و محبوب - حقیقت روحیه گویند در نظریه تجلی صورت صفاتی -</p> <p>صبح - در شرح گلشن راز نوشته که صبح عبارت از وحدت و شام کنایت از کثرت یا اینکه صبح ظهور حق به صورت مظاهر باشد و شام خفا او بود و در تعیینات مظاهر و ازین جهت گفته اند که در عین ظهور مخفی است و در عین خفا ظاهر است و نیز گفته اند که صبح عبارت از طلوع وقت و احوال بود که مظاهر ارادت دل باشد و نیز حالتی که پیش از طلوع آفتاب حقیقت برل مالک ظهور کند -</p> <p>صلح - عبارت از قبول اعمال و عبادت دو ساله کرب باشد -</p>
---	---	--

اصطلاحات صوفیه
صحو - بفتح اول و سکون و هم که حاسه
صعق - عبارت از مریضه قناست
صفت - عبارت است از آنچه ملک
صفات و اشیاء - آنست که اولیائی
صفه - فعلیه - آنست که بعد از آن
صفات جمالیه - آنست که تعلق
صفات جلالیه - آنست که تعلق
صبا - در تذکره الاولیاء نوشته که
صنم و محبوب - حقیقت روحیه
صبح - در شرح گلشن راز نوشته که
اذکرت یا اینکه صبح ظهور حق به صورت
مظاهر باشد و شام خفا او بود و در
تعیینات مظاهر و ازین جهت گفته اند
که در عین ظهور مخفی است و در عین خفا
ظاهر است و نیز گفته اند که صبح عبارت
از طلوع وقت و احوال بود که مظاهر
ارادت دل باشد و نیز حالتی که پیش از
طلوع آفتاب حقیقت برل مالک ظهور کند -
صلح - عبارت از قبول اعمال و عبادت
دو ساله کرب باشد -

<p>صبر عبارت از قهر و محبوس بودن تقدیر آبی - صراحتی - مقام سستی و فرا گرفتن</p>	<p>عشق و جمیع صفات درونی را و آن سکه اول است و گفته اند مقام سکه اول را آن متحیر بشود</p>	<p>و فتوحات همان مقام بر دشمن و نیز و نیز کنایه از و حقه اند که هر چه مقام را گویند -</p>
<p>صفا و بکسر از صبح و مستحق یا سه تنی از کشف اللغات نوشته</p>	<p>که ضیاء و در اصطلاح ارباب تصویر و رحمة الله علیه جمیع عبارت</p>	<p>از رویت اشیا بر بین حق باشد عین حق را -</p>
<p>طریقه صفا سیرتی که مخصوص به ارباب الی افکار و افعال و ترقی در مقامات در این اوقات است و هر که در این راه پیمایند بگذرند از منازل و مقامات و کان نقش خیال خرد و بین است طریقی عبارت از در این مقام مشهور است آبی است که در آن خفت نیست طالب صفت حق را گویند که مطلب با شد عام تر از آنکه در دست و اندازد و این را در هر راه عبودیت و عبودیت و گفته اند طلب آن بود که شب روز و یاد او باشد چه در خلوت چه در ملاجم در خانه و چه در بازار اگر دنیا و نفس و عقی و تقش بود و بند قبول نه کند دنیا و نفس بکاران بگیاگان گزارد و عقی و تقش بمؤمنان سپارد و بلا و محنت دنیا خود قبول کند و همه خلق</p>	<p>از گناه توبه کنند تا در و نفع نیفتند توبه از هلال کنند تا در بهشت نیفتند همانین طلب است و مراد کنند و اد طالب ولی و رویت کند و همه خلق را بگوید خود را و فی طلبند و او هر حال در کمی کوشد اگر بیاید ایشان کند و اگر نیاید شکر کند و از نایافتن مرادش و شود تا از همه بندها آزاد گردد و دستم بر توکل نهاده از خلق سوال کند و نه از حق خواست که سوال از خلق شرک داند و از حق شرم و بلا و محنت و عافیت و عطا و منع و رد و قبول خلق بروی یکسان باشد -</p>	<p>و از تقید با طلاق آید و از کثرت بوجودت و در آن انسان کامل گردد و این مقام را فنا فی الله گویند که نهایت سیر طالبانست و در این نهایت در این مقام است و احاطه قطره با وسعت و جبهه کی حضرت مخدوم شیخ شرف الدین بیکمیل علیه السلام قدس سره العزیز و کتوبات خود فرموده که طالب در هیچ مقام قیام و در هیچ منزل آرام نباشد بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرامست چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء ای برادرید آنکه هر که حضرت او را آرام بود در هر دو جهان چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت و برای طالبان را سکون روانه و در محل رویت قرار زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیاید یا نیست</p>

طریقه صفا سیرتی که مخصوص به ارباب الی افکار و افعال و ترقی در مقامات در این اوقات است و هر که در این راه پیمایند بگذرند از منازل و مقامات و کان نقش خیال خرد و بین است طریقی عبارت از در این مقام مشهور است آبی است که در آن خفت نیست طالب صفت حق را گویند که مطلب با شد عام تر از آنکه در دست و اندازد و این را در هر راه عبودیت و عبودیت و گفته اند طلب آن بود که شب روز و یاد او باشد چه در خلوت چه در ملاجم در خانه و چه در بازار اگر دنیا و نفس و عقی و تقش بود و بند قبول نه کند دنیا و نفس بکاران بگیاگان گزارد و عقی و تقش بمؤمنان سپارد و بلا و محنت دنیا خود قبول کند و همه خلق

مطلوب و یا غفلت از محبوب یا نیت	مصرف تیان طالع بشود و سائر انوار	کہ معصوم از معاصی است۔
مطلوب و دنیا و آخرت روا تا دل	را بطریق نیساند و گفته اند طالع	طاهر باطن عبارت از کسی است
از درویشا سبب و غفلت بر طالبان	عبادت است از اول چیزیکہ پدید شود	از وساوس و هوا جس و غشمت بود۔
حضرت روان تا دل از پوئیدن و	از تجلیات اسماء آئینہ بر باطن بندہ	طاهر السمیع عبارت از کسی است کہ یک چشم
و دیدن ساکن شود و در شرح مرصع	و آراستہ کرد اند اخلاق و اوصاف را	زدن از خدا غفلت و ذہول نکند۔
از کشف المحجوب نقل کرده کہ محبوب	بنور باطن و گفته اند طالع و جامع ہر دو	طاهر السمیع و العلانیہ عبارت
در مکان نباید و محبت مکانی نیست از	عبارتہ از انوار بود و گفته اند انوار است	از کسی است کہ قائم باشد بتوہد حق
مکان در نگزد پس در دل بجان	از حضرت اشد در یادہ شوخی۔	حق و خلق جہان با برست او بجا ہر ذنب
و طالبان ابدی بود و اندوہ جان	طبیع چیز نیست کہ علم بدان در حق	طیب روحانی علم است بکلمات و
عاشقان سرمدی باشد۔ سبب ہر دو	بہر شخص سابق گشتہ۔	آفات و امراض و ادوار دہا و کیفیت
ہو و کبری مطلوب ہر دو ج عزت	طاهر پاک است کہ خدا کے تعالی اورا	حفظ صحت و اعتدال انہما۔
علویت و ہر دو مقام طالبان در	نگہ دارد از مخالفت معاصی شرعی را بعی	طیب و روحانی شیئی است کہ عارف
حقیق غافل است مطلوب ہر دو ہر دو	اور از خلاف حق نگہ میدارد +	این طب و قادر بر شاد و تکمیل بود
از عالم کبریائی جائز نہ و طالبان ہر دو	اورا بخالفت دینہ نگذارد +	مثل شایخ سلک و لیار اشد و ائمہ
و ترقی از حقیق عبودیت ممکن شایخ	اگرے کہ رسید حق باور از مر صدق +	ایشان قدیقا و حدیثا۔
طریقت رضوان اشد علیہم جمعین گفته +	فرمان خدا کے را بجائے آورد +	طامات عبارت است از معارف
کہ طالب ز طالبان ہر دو ہر دو ہر دو	طمس عبارت از فہام رسوم و عادات	کہ در او ان سلوک ہر زبان سالک گذر
اما طالب اور آخرت از شیخ و شفت	بالکلیہ در صفات نور الانوار +	کند و گفته اند کہ طامات در مطالع متعینہ
نیغہ نباشد اما طلب باشد زیرا کہ جہا	در صفاتش اگر تو محو شدی +	عبارت است از خود نمائی و خود فروری
و کمال محبوب و مطلوب متناہی است	با تو اسم تو و صفات نمازد +	و کمالات کہ از جہت فریبند گے
پس طلب مدام بود و آرام ہر دو	در رسیدے بنور آن حضرت +	عوام الناس و شیخ ایشان آکنند۔
وے حرام چنانکہ گفته اند +	ظلمت و نور ممکنات نمازد +	طرب عبارت است از انس با حق تعالی
عشق مارا کے بود غایت پدید +	و گفته اند نفس نماز صفات عہد بود	و سرور دل و ران۔
حسن جانان چون نداشت غایت +	در صفات حق۔	طراوت عبارت از ظهور انوار است
طوالع بطریق انوار تو حیدت کہ بر دہا	طاهر طاهر عبارت از کسی باشد	از حضرت آئی در یادہ۔

<p>ظ - در اصطلاح حضرات مشایخ رحمة الله عليهم اجمعین عبارت است از وجود اضافی ظاهری تبعیضات عیان ممکنه و احکام آن که عدوات ظاهره باسم نور است که جوهر فاضلی منسوب به سویی او باشد و بستر ظلمت عدوتش نوریکه نمایان بصورت آن اعیان است ظلمت میکرد و در ظاهر ظلمت نور و در باطن در نفس خود نور قال تعالی الم نور الی ربک کیف مد الظلال بسط الوجود الاضافی علی السمکات - ظ اول - عبارت است از عقل درستی</p>	<p>(ظ) زیر که اول معنی است که ظاهر شده است بنور او قالی - ظ آله عبارت است از انسان کاملی که محقق حضرت و درستی است - ظلمت - عدم نور را گویند در آنچه استند است از نشان او باشد و ظلی را نیز گویند که نشی از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق میشود بر علم بذات الیه زیرا که علم بذات معنی ظلمتی است که با آن هیچ شی در یافت نمی آید چنانکه حال بصیرت نزد و غشیان نور آفتاب نزد و غلظت بصیر بوسط قرص شمس که آن نبوت نور است</p>	<p>که در عین دراک چیزی از دست نمی تواند شد - ظاهر العلم - نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات است - ظاهر الوجود - عبارت از تجلیات است زیر که انبیا در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبی و در ظاهر الوجود حقیقی و امتیاز نسبی - ظواهر ممکنات - تجلی حق است بصورت عیان و درستی آن ظاهر بالوجود کلامی و گاهی بر آن اطلاق ظاهر الوجود هم کنند - ظلال - ظلال عبارت از اسما و الیه باشد - ظلال و ظلال - همان ظلال و ظلال که گذشت -</p>
<p>ع - بفتح لام عبارت از موجود ماسوی الله است زیرا که از راه اسما و صفات خدا را با آن موجودات معلوم میکند و لهذا در لغت عبارت از آنچه معلوم الشیء باشد - و در خصوص دفع نفس نوح علیه السلام نوشته که عالم جهان صورت حق است و حق روح آن صورت و نفس آدم علیه السلام نوشته که روح عالم آدم زیر که آدم خلیفه خداست تعالی است و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود رواست اطلاق آن بر خلیفه را گویند</p>	<p>(ع) که منجمله شده در هزار عالم هشت هزار است هشت هزار در دنیا و در زمین و در هر عالم و در دنیا متوطن است که یک هزار از آن یکی است که بجهت آرد و یک هزار عالم بعینه است که بیفایده و گفته اند که عالم عبارت از هشت است باشد - عالم معنی - عبارت از ذات و صفات و اسما و الیه باشد - عالم الامر - آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش باز از ملکوت می آید - عالم المخلوق - آنچه از سبب یافته شود</p>	<p>و نیز بازای عالم شهادت اطلاق می باید - علم - کسب از بین بین در عالم کلام می باید - عالم - کسب از عالم آنکه بعلم الیقین مطلع ذات و صفات اسما و الیه شده باشد نه بطریق کشف و شهود و قیل کسیکه از تعالی حاضر الوهیت خودش فرموده و بر خدای ظاهر شده و علم عبارت از حال و دست - علم الیقین - عبارت از چیزی که دلیل بخشد - علم الیقین - عبارت از چیزی باشد که مشاهده ارزانی دارد - علم - تدبیر حق است نزد البسیب یا غیر سبب</p>

علم از طالب شدی ۱۲ - علم بخدا و بهیولان سائلان کنند که بانی برای تو و جلال جبر است بهیولان است مطالب

عشق - شیفه جمال و جلال الهی و برینده حق و کسیکه از لواحق دنیا گذشته باشد و کسیکه به شوق حقیقی ناطق و برینج و محنت شاکر بود و گفته اند که عاشق اسماء حق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبه اتم و جملی ثانی و عالم شهادت و شاکر است و عالم ملکوت و عالم اسرار و عالم معانی نیز شهادت عاشق عبارت از کشف احوال و انباشت عقلش - دوم حسیست فرغته از همه عشوه - کنایه از تجلی جهانی باشد اندر جذب را گویند در بعضی احوال گاه بود و گاه نبود -	رئی باشد - و قیل عبارت عبارت از مشاهده کننده ذات و صفات اسماء الهی - عقیده تجلیاتی که بر زبان جاری اعمال میکند - عنا هر جمع عنایم عین صا و علمین با اصطلاح متصوفه عنایم بسبب قبول مسمی با در گشت و افلاک بواسطه تاثیر و قدرت و سوم به پدیده و گفته اند که کنایه از مقام جمع ذین کمال و مال محبوبیتی بود - عشق جمیع کماله را گویند و کسی ذات باشد و این جز حق را نبود و بندگی شیخ فخر الدین عراقی رحمه الله علیه عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده و اعتقاد جمله مسافران برین است - اول قدمی که عشق دارد به ابر است که جمله کفر بار به در عشق سر زبان گیریده است رازش همه با سر بریده است و عشق مجوسه ما و من را به صد بار بگفتم این سخن را به و بندگی میرسد یعنی رحمه الله فرماید که بیل طبعی را عشق گفتن حیوانیست و خوشه گندم را شجره خلد خواندن شیطانیت و عشق یکی دریا - سبب پایانست ای چه پندارسته آخر چار پایانست - و نیز گفته اند که عشق مهمت مفطر را گویند و قیل ذات حق و آنرا عالم لاموت نیز نامند -	عشق - بالفتح کنایت از هیولی نیکو ویده میشود و همچنانکه عتقا و هیولی موجود نمیخواهد بود و صورت و هیولی مطلقه مقوله هست و مشترک میان مجموع اجسام و هیولی چیز نیست که صورت در ظاهر گردد و وجهیه عتقا است که هر لونی که در پرده ان عالم است جلوه میدهد و قیل عبارت از بهائی است که او تاسله اجسام عالم را در آن متفوح ساخته عقاید عبارت از کمال است که عقل اول باشد عشرش جمعیست محیط جمیع اجسام صلیبی بر آن بنا بر ارتفاع یا تشبیه بر یک در تن دی بر آن نزدیکی کردن بنابر از دل حکام تقدا و قدر از انجا و انجسا صورتی جسمی نیست و قیل جاست و ار اسما و تنیده باشد - حسین شایسته حقیقیست در حضرت علیه نسبت موجود در خارج بلکه معدوم ثابت در علم الهی است - عزالت - خروج است از فاعل طاعت بگونه گزینی و انقطاع از همه کسی - عارف و معرفت - آنکه ریل و را حاضر گردد بر خود و بر نفس و احوال و انظار و معرفت حال اوست - و گفته اند که عارف عبارت از ناخن ستر است بر لبین
---	---	--

عشقرت - عبارت از لذت است

باقی بهمانه و تالی و شعور را گاهی از لذت

عبادت - عبارت از قیام و اقامت باشد

عدم - عبارت از اعیان ثابته باشد

یعنی صور علمیه -

عقل - عالم تمیز را گویند و چونش

فرموده اند از باب متصوف و بیان

عقل و علم این دو بیت که

گفتی که بدم و عقل جویم - نادیده کسی

ترا چه گویم - جای که حال این دم آمد

آن هر دو حجاب عظم آمد -

علف - کنایه از فیهوات نفس است

و آنچه در آن نفس را خلی بود -

غ

غیر است - عبارت از یکی است که موضع نظر خدای تعالی از عالم دیگران باشد و گفته اند که غرض از غایت گویند در هنگامیکه بنا به چیزیست و می دور غیر از آن را غایت نمیگویند نیز آن وقت که هر یک را طلب باشد غیر است - عبارت از گم شدن دل از احوال و بایده خلق بکار از حال نفس خود بود و حق و میکردار و عظیم و سلطان حقیقت استولی کرد و پس چو ما مشرک غائب از نفس خود و از خلق خود و عا بشهاد علی بن اقصی النسوة اللاتی قطر علی بن من شاهدین بود هرگاه که شاهد حضرت یوسف علیه السلام انجمن بوده است پس که غیب است او به شاهد انوار ذی الجلال باشد چون بر سر و گفته اند که مقام کمتر را گویند و چون خوش فرموده میر چینی در معنی غیبت و حضور که در کتب با خود اند که کوه او بگم شود از خود و بیا به بوسه او تا نزد یک خودی در حرفه عینتی باید اگر خواهی حضور غیب - عبارت از غایت نیست بگویند چون که حق از تو پنهانی است نه از غایت	غیب است - عبارت از حق است با اعتباراتین - غیب مطلق - مراد غیب مستقیم باشد که گذشت - غیب مکنون - عبارت از غایتی و گفته است که چیزیست که بجا و تامل دیگری نمیداند و اندازا غیا مصون و از عقول و البصار مکنون آمد - غیب مصلون - مراد غیب مکنون باشد که گذشت - غیر - عبارت از عالم کونست که اسم غیر است و استویت بر او اطلاق میکنند آن بر دو نوع است یکی عالم لطیف و ثانی روح و عقول و نفوس و دوم عالم کثیف چنانکه عرش و کرسی و فلک و ملک و فلک و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و جماد و غیره و این مرتبه را مساوی شد و کائنات گویند زیرا که زمین مستعد بود حق است بصورت ایمان و اکوان ز روستای برانگن تقابل سمارا نهان با هم مکن چهره مسمی را غرمت - اطلاق با زای غارت وطن است و طلب مقصود و فامشوائی مناکها و کلامی از قه و گویند غرمت	در اغتراب از حال است نه غرض از آن و از حق است با غتراب معرفت و بار و بار غیر است - دو گونه باشد یکی غیرت در حق بسبب تقدیری حدود دیگر آنچه اطلاقش در برابر کتمان اسرار و سران باشد و قال الشيخ و غایت الحق خنده با و لیا و هم الغنائی - غارت - جذبه آبی را گویند که بسیار و باطل رسد و بر سر کوه اعمال مقدم باشد و سالک مقهور آن بود اگر چه او امر و اعمال بر و جاری باشد - غبار - اثر صفت حافی را گویند که عموم و شمول دارد نسبت به همه موجودات غبار - مقام ستوران را گویند - غیر - کنایه از ظهور و خفاست که گاهی محبوب را در و لها ظاهر و گاهی خفی بسیار و نیز فیض و جذبه باطن را گویند که نسبت بسالک واقع شود و غمره حالتی است که بر هر هم فزون و گشتار و شیم محبوبان در دلربائی و عشوه گری واقع میشود و قیل غمره خوف و رجا را گویند غیر از صفت رحیمی حق و کرم صفت دارد - غمر - بند و اندوه و محنت و طلب مشتوق را گویند -
--	---	--

له از طالب شدی ۱۲ ط ۵ بخار و به طلمات سلسله لغتند که برای طری و حکایات و شکر از کتب طلمات است

تغییب - لطافت قدر آمیز را گویند	که سالک را از چاه نورانی در چاه	طلانی اندازد -
	(ف)	
<p>فراق - عبارت از غیبت باشد از مقام وحدت ای بر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون باشد بعالم ظهور و همین فراق اوست باز بر فراق او از عالم ظهور بعالم بطون این صفت و این وصال حاصل نشود بجز از مرگ صوری - بعد از این است این بیت از سید حسینی که</p> <p>فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم -</p>	<p>شده اند و کثرات و اغیار فانی گشته لایق الی المحققین و درین حالت هر چه از سالک وارد شود و استماع افتد بحقیقت فاعل و گویند آن حق بود چه سالک در میان نماند و درین مرتبه خواه بازید بسطامی سبحانی و منصور انا الحق گفته اند - و چه خوش گفته سید حسینی در معنی فنا و بقا که گفت مودعه کاندین ره کامل است + نیستی را هست و هستی منزل است + چون فنا گردی نفس اندر فنا + از بقا حق رسیدی در بقا + و بود مضمون این دو بیت است آنچه در ترقیف فنا و بقا نوشته اند که فنا حالی است که در شنای سلوک بسیار طاری گرد و در بقا حالتی است که بوفنا و اصل بان شود و گفته اند تا طوطا مذمومه هست چنانکه بقا و جود اوصاف محموده - فنا و فناست یکی همین مذکور و این ای سقوط اوصاف مذمومه بکثرت ریاضت حاصل شود و در عدم احساس بیالم ملک ملکوت و آن باستغراق و عظمت باری و مشاهده</p>	<p>حق صورت بند و الیه اشک و اشک بقولهم الفقیر سواد الوجه فالله یعنی لفنا فی العالمین - گفته اند فنا نزدین بنده باشد فعل خود را بنابر قیام خدایه تعالی بر آن - فقر عبارت از فنا فی الله باشد و آنچه فرموده اند که الفقیر سواد الوجه فاللادین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فنا فی الله می شود بحیثیتی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعد از اصلی و ذاتی راجع گرد و این را فقر حقیقی گویند و این جست فرموده اند که اذا قام الفقیر فلیالله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق و اینجا غیر اعتباری و گنجائش ندارد این سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خواهد بود باشد و هر چه در کماست موجودات درین مرتبه بطریق اجتهاد کاشف و انوار فقیر - آنکه هیچ چیز محتاج نبود و آنچه بزرگی گفته است التقید لا یحتاج الی الله و خواه جلیل رحمة الله علیه فرموده که التقید لا یفتقر الی نفسه</p>
<p>فناوت - در اصطلاح اهل حقیقت ایثار خلق است بر جان خود در دنیا و آخرت و یقولون علی انفسهم دلو کانیهم خصا صه فنا عبارت از ازل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجز باشد ذات اکتی شد نور عقل که در وفارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مخفی و مستتر گشت که اختلاف احوال و احوال و کما لا یفتقر الی نفسه حدث اذا خردن بالقدیم لم یبق الا الحق مجازی سالک و جمیع کثرات در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت این حالت راجع می نماند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته و احد</p>		

<p>و کالای دیر و بندگی شیخ عریضی که گفته الفقر من لا قلبه ولا دین له زیرا که احتیاج صفت موجود باشد و غیر چون در بحر نیستی غوطه خورده باشد و چنانچه و چون احتیاجش نماند و نفسش تمام شد و اذاته الفقر فهو الله این باشد فقیری - عدم اختیار را گویند که علم و عمل از او منسوب بود -</p>	<p>ع بمل مفصل مدبوشیده شد و میداد - فکار عبارت از رفتن به ملک است بفر کشف از کثرات و تعینات که بحقیقت باطل اند یعنی عدم اندسوی حق یعنی بجای حدت وجود مطلق که حقیقی است و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو متلاشی گشتن در ذات کائنات در شرف نور و حدت ذات که اقطره فی الیمین شوی</p>	<p>فرق و حدت - ظهور ذات است است با و صفات خود در حضرت احدیت فرق انجم - مکرر و احدیت ظهور خود در مراتب که آن ظهور شیون ذات احدیت باشد و این شیون در حقیقت اعتبار است محضه است که آنرا شقیه نیست مگر تکرر و بروز واحد بصورت آنها -</p>
<p>فانی - ساکنی که در دریای وحدت غوطه خورده و محو مطلق شود و شایسته نام و نشان گردد و اثر هستی در او نماند - چون تواند راه یک بینی شوی از وجود خویش متن فانی شوی آن زمان از اسرار حق یابی خبر که شوی از جسم و جان کلی بدر این بد راه تست - ای مرد نرفته راه ظییر نیست و مرد هوشمند</p>	<p>فکر تو هنوز خار است چون فکر نماند عین کاست چون فکر ترا بتورساند پس عشق تر از ترساند و فکر بکوششی در آویز تا خوش شستی و کمال بر فزاید فصل - نوت محبوب مر جوست شیخ اکبر فرماید و آن نزد ما تمیز نیست از دین بود از حال اتحاد -</p>	<p>محرقة بر دواتنا طبیعت محذره قوت طبیعت فیض قدس عبارت از تجلی حق ذاتی است که موجب وجود اشیا شود و آنرا آنها در حضرت علییه باز عینی شود و کمال کمال کند از تحقیقا فاجبت لاداعوف فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسماییه موجب ظهور صفات ای تعادلات ایمان در خارج و ترتیب این فیض فیض از دست است از اول ایمانی تبه و تعادلات اصلیه آنها و علم و عمل میگردد و ثباتی حصول این ایمان در خارج بالارائه و توالی آنها می شود -</p>
<p>فاسق - یا مقابل رفق است و تفصیل ما و مطلق بصورت او نوعیه یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت احدیت از نسبت اسمائیه و بروز آنچه پوشیده در ذات احدیت از شیون آینه چون حقانیت آیند بعد از یقین در خارج</p>	<p>فرق - اشارت است بسوی خلق بما حق و گفته اند که مشایخ عجم و سیرت و گفته اند که صفت حیات را گویند و تخیل صفت مات را گویند فرق اول - احتیاج است بخلق از حق و بقا و رسوم خلقیه است بر حال خود - فرق ثانی - شده و قیام خلق حق است و حدت در کثرت و کثرت در وحدت بدن آنکه احدها را از آخر محجب گرداند -</p>	<p>فهم زلفت - در یافتن راز را گویند - فقد آن - عبارت از مقام است فروختن و گرد کردن عبارت از تسلیم و جبر است حکم مقادیر که آنها را تعیین</p>

<p>فغان عبارتست از ظلمت کردن چو لاله درون قریب - استدرج الی را گویند - فتوح - و آن سه گونه بود یکی فتوح عبارتست در ظاهر و دیگری فتوح حکاوت در باطن و سوم فتوح مکاشفه و گفته اند فتوح بر سه درجه است</p>	<p>اسلام است و فتوح ثانی یعنی فتوح حکاوت باطن حصول درجه ایهاست فتوح ثالث یعنی حصول مرتبه مکاشفه حصول منزلت احسان است و از فتوح اول یعنی فتوح عبادت اشارت بقوله تعالی</p>	<p>یشهر صدر الاسلام واقع شده و از فتوح ثانی بقوله صلی الله علیه و علی آله وسلم و بعد من خلافة الایمان و از فتوح ثالث بقوله علیه الصلوة والسلام کاذک تبارک -</p>
<p>قلب عبارت از جوهر نورانی مجرست و متوسط میان روح و نفس و باین جوهر تحقیق می یابد انسانیت - قلندر در تجرید و تفرید و زنده اند کونین و اگر ذره بکونین و اهل آن میل دارد پس آن را زایل غرض است از مذهب قلندر و درجه قلندر است که از نقوش اشکال عادت و آمال سببه سعادت و مجرد و با صفا گشته باشد و بهر تیره روح ترقی کرده و از قیود و تکلیفات رسمی تفریفات ای غلام یافته و دامن وجود خود را از همه در پییده و از همه دست و کشیده و اهل جان از همه بریده طالب جمال جلال حق شده و بدان حضرت سیده را از گفتار ایشان که سه عالم بهر طایفه صوفیان است بسیار باشد از همچنان یک قلندر است و فرق میان قلندر و ملامتی و فی آنست که قلندر به تجرید و تفرید کمال دارد و در</p>	<p>تقریب عبادت و عبادت کوشد و ملامتی را گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ چیزی اظهار نکند و هیچ شریعت نبیند و علی راه ملامت ره مردان خدمت چه شود بابر ملامت که بگردن هر یک و صوفی آنست که همادال و مشغول بخلق نشود و التفات بر دو قبول شان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلند تر است زیرا که با وجود تجرید و تفرید او وارث و پیر حضرت رسول است و قدم بر قدم حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می نهد و میرود در تجرید و وحدت و مبدع می کوشد و نزهت اهل من نزهت بهر نزد چون الصوفی هو الله آمده محل گفتگو نمائند صوفیان در دمس و وعید کنند عتیکوتان گس قید کنند - قللاش - کنایه از اهل ترک و تجرید که از مقام لذت نفسانی گذشته اند</p>	<p>ای قاطع آلائش دنیا و نیز عبارت از معاشر و معاشرت است چنانکه از احوال است و گفته اند قللاش آنست که از تجلی هیچ طریق سینه نشود و مبدع بحد و حدت نوشد و نزهت اهل من مزید زنده سه بحد و حدت را جامی نوش کرده کس ندید او را کز آن می جوش کرده قلندر می یعنی بر تیرا س قلندر که گشته قدر - استوار الهی بود و قیل و متداد حضرت الهی است که به رخ و جوب و بکانش قیل و استیلا و استوای الهی باشد قامت - سزا پس استیش را گویند که هیچکس ابجز از خدای عز و جل آن سزاوار نیست و قیل کنایه از جمعیت وجود عارف ثانی - قریب - عبارتست از وفا بهد سابق میان حق و بنده یعنی بشریعت طریقت را نگاه دارد و بطریقت حقیقت را ممانعت نکند و گفته اند</p>

موجودات را بر بصر احدیت فانی سازد بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات الهی محو سازد و بقیه حق سبحانه و تعالی باقی گشته عین وحدت شود و گفته اند که کفر از متفصیلات اسماء جلالیهست - کنار - دریافتن امر از توحید و دوام مراقبه را گویند - گرامت - ظهور از غایت عاقلست غیر مقارن بدعوی نبوت - گشفت - اطلاع بر او را و احاطه باطن غیبیه امور حقیقیه وجود او شود - کلمه نزد اهل حق چیز است که بیان کنایه از هر واحد از مایات و اعیان بکلام معنی بر و غیبیه فاریه بکلمه وجودیه و غیر ذات بقایا قیاس نمایند - کلمه اکبریه - اشاره به کلمات حق و کی شهمی - حروفه کلامیه - کلمات استقلیه و وجودیه و غیره عبارت از تعینات و اتمه بر نفس چه قولیه نفس الاشاعیه اند و وجودیه بر نفس رحانی که صور عالم است همچو جوهر لایق نیست اگر چنین طبیعت پس صور همه وجود است الطریقه بر نفس رحانی و هو الوجود - کلمات الکیه - آنچه از حقیقت جوهر متعین شده و موجودات فانی کار الوجود	مداد الکلمات بر این نهند البصر - کل - نام حق تعالی است با تمنا احدی آسمیه جامع اسرار و لهذا میگویند احد بالذات کل بالاسماء - کون - هر امر وجودی را گویند - کریستی - موضع امر و منی است - کسر مخفی - همان هویت احدیت کشف در غیب است و باطن کل یا کانی کیمیای سعادیت - تندی نفس است با قنای فانی و تکرار این زبان و انساب فضائل و تحلیه آن زبان - کیمیای عوام - بتبدیل اتباع هر دو باقی است بجهان دنیوی فانی - کیمیای خواص - تخلیض است از کون با ستیاری کون - کافر صاحب اعمال و گفته اند که از مرتبه صفات و اسما و افعال نگذشته باشد و حق را تعینات و تکثرات می پوشد چنانکه همدین حسنی چه خوش فماید و شیخ مغربی - ز روی ذات بر افکن نقاب اسما نهان با هم مکن چهره مسخر را - کافر سحیح - مراد است که بسین باید بینه مراد از یک رنگ در عالم وحدت باشد که تمامی روسته دل از ناموسی اند	بر تافته و در سواد هستی چنانکه گزیده باشد کیما - پرورش دل را گویند در تجلیات صوری - کلیما - مراد است دیر چنانکه در مطالب رشدی نوسشته و گفته اند که مراد از عالم جوانی باشد - کعبه - مقام و صلت را گویند - کشمه - کنایه از التفات و تیز کنایه از تجلی جمال و تیز مراد از پرتوانوار معرفت بود - کوتاه کردن زلف - کنایه از رفع قدس قیود باشد - کشادن چشم - اشارت بر دمی و دلسوزی و بر هم زدن چشم کنایه است از عدم التفات و خوف و رجاء آثار این دو صفت است - کامل - بطی السیر و دیرین گاه باشد که بسبب انستن طریق باشد ناله که او کمال سالک باشد و این سیر اکل کل - سیرانی بود که بر جعت محتاج نباشد و گاه باشد که بسبب تقصیر سالک بود - کاملی - یعنی بر تینا سر کل که گذشت - کین و کینه - تسلط صفات قریه
---	---	---

<p>کبریا در صفات تبارک و تعالی است و گفته اند که کبر و کفر هر دو از عالم کبریا و عالم ملکوت بود.</p>	<p>اورا که کافر و ایمان که قافیه است نهان اگر کنید کبر و کفر یکی است و از غلط محبت</p>	<p>کلمه اشراق - وقت خزن بود - وقیل هجران محبوب - گفته - اجمیت الهی بود بیرون از</p>
<p>کرده باشند و بآن باز خوانند - کلی - نتیجه عمل را گویند و نیز لذت است که هر که درون و فروع حق - در وقت اصطلاح فروختن و گرو کردن که در حق فایده مفصل گذشت - گفته اند - کنایت محبت انگیز را گویند - گوئی - عبارت است از مجبوری و مقهوری ساکت پیش چون چکان تقدیر الهی -</p>	<p>و غیر داده محسوس معقول - گره ندون پیر زلفت - کنایه از محکم گردانیدن تعینات با عقل هر عقیده بواسطه تقدیر و تقویر و نقوش کثراست تدنیات راه توحید حقیقی نتواند بود - اگر چه حسب علم عالم سبب واحد گردد - گفته اند - مقام کشف است و مطلقا هر چه اطلاق کنند بآن اضافت</p>	<p>گفته - مراد کافر بجه که گذشت یعنی مراد از کبریا که در عالم وحدت باشد که تمام روی دل از نما سویی برافته و در سوادستی جا به گرفته باشد - گفته - طریق سبب را گویند به عالم هویت که مصلحتین است - اگر چه معانی صفات و اسماء الهی گویند گویند سخن - اشاره واضح باشد و داده</p>
<p>و آن لوح عقل اول است دوم لوح عقل یعنی لوح نفس ناطقه کلیه و آن کلیه لوح اول مفصل میگردد و با بانش تخلیق میشود و همان را لوح محفوظ خوانند سوم لوح نفس جزیه سماوی که در آن هر آنچه درین عالم است بشکل و بیست و چهار خودش منتشش میگردد و همان اسماء گویند و آن بشا به خیال عالم است چنانکه اول بشا به روح اوست و ثانی بشا به قلب و چهارم لوح هیولی که در خود صور در عالم شهادت است - لوح - مراد است طوالت باشد که</p>	<p>که فهم رالاج شود و عبارت آنرا بنجد همچو عاوم از داق - لطیفه و انشائیة - عبارت از نفس ناطقه باشد که در اصطلاح ارباب تصوف سنی قلب است و آن در وقت تنزل روح بود و بسورت قرین نفس که بوجوب مناسبت و باشد و بوجوب دیگر مناسبت روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند - لوح - عبارت است از کتاب بین و نفس کلیه و لوح چهارم لوح است که لوح تضاد که سابق است بر وجود ثبات</p>	<p>لسان الحق - عبارت از انسان کامل متحقق بظهور تمام شکم نفس الهیه والدین حضرت خواجهمسندین محمد رضا شیرازی رحمه الله علیه که لسان حق خوانند و بیک معنی است نیز که در وقت خود انسان کامل بود و تحقیق و بظهور اسم شکم ظاهر است که هر کلام شامی بکلام او رجعت الله علیه سید الحق قبول خاطر و طعن حق خدا و اوست لسان النیب - تحقیق این هر الملاح لسان حق گذشت - لطیفه - اشاره دقیقه معنی است</p>

در حرف طاء جمله گذشته گفته اند	لاهوریت حیاتیست ساری در شیا	و تخیلات و گفته اند علوم مصونه اند
لوامع انوار ساطعه باشد که اهل بدایا	ناسوت محل آن ذلک الروح	دلها می متعلقه بکون و نیز ماوه نورانی
را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر لامع	روح شمع و شمع اوست حیات	لب - بالفصح کلام معشوق را گویند
میشود و از خیال بسوی حس شکر و نکس	خانه روشن از دوا داد ذات	و گفته اند که لب شارات است بقیض
شده مشاهد بوحاس ظاهره میگردد پس	و نیز مرتبه ذات را لاهوت و مرتبه صفات	شامل رحمانی که بلطف کامل عاشقان
ایشان را انوار همچو انوار شهب و قمر	جبروت و مرتبه اسما را ملکوت نامند	از گشتگی دوری بکنار قبول آرد
و شمس دیده میشود و ما حول ایشان	خداست تعالی را محمد صلی الله علیه و آله و سلم	و محروم نمیدارد و نفخت فیض روحی
بدان مشغول میگردد و این یا از غلبه انوار	را آدم علیه السلام را از نبی معلوم که قطعه	کنایت از دوست و بندگی شیخ جمال
قمر و وعید بر نفس باشد و بخت نذر از غلبه	و حدیث چو ذات صرف آمد	قدس الله تعالی سره فرموده که لب
انوار لطافت و عذوب و و بخت و نصوح زند	و حدت اوست عالم اجمال	عبارت از لطف رب الودود است
لواح مخ - نمایان شدن سراسر ظاهره از	و حدیث چه عالم تفصیل	و نیز مراد از آن نفس رحمانی باشد که تری
سموست از حالی بحالی و گفته اند انوار	کین ضلالت از گرفت کمال	بصورت هستی می نماید
ذاتی باشد که از برای بهتری که متعبد	لبس - بالضم در لغت جامه پوشیدن	لب لعل - بطون کلام معشوق را گویند
بجایزه نشود و لایح میگردد و از طرف دل	و در اصطلاح ارباب تصوف لبس حقیقه	لب شکمین - مثل منزه و طرق
لیله القدر شبی است که سالک در آن	احقاقی عنصریه که لباس حقائق روحانیه	مختلفه را گویند که انبیاء علی بنینا و علیهم
تجلی خاص محقق میشود و بدان قدر	باشد و بالفصح لبس حقیقه احقاقی انسانیست	الصلوة والسلام را بواسطه ملک
و مرتبه اش نسبت بمحبوب و شناخته	لهو - بالفصح اعتبار از دست بخت و غلبه	حاصل است و اولیا و رحمة الله علیهم
می آید و آن وقت است که احوال ملک	بیت غایت حق است لهو از آن بگوید	اجمعین را تصنیف باطن
بسیو عین جمع و مقام سندگان در وقت	گم کرده هویت بهو امی جوید	لب شیمین - کلام بهو اسطر را
و شب قدر قدر خود می دان	لطف - پروش دادن معشوق است	گویند بشرط ادراک شعور
روز در معرفت سخن می ران	مرعاشق را بطریق مواسات و توقفت	لعل لب - بمعنی برقیاس اصطلاح
لقا و نسبت از ظهور معشوق چنانکه عشق	و مواسات تا خود بتاب آن جمال	لب لعل که گذشته
یقین شود که است به تصور آدم ظهور ملکوت	اوراه کمال حاصل آید	لاله عبارت از نتیجه سعادت بود که مشاهده کنند
اگر نقش خست ظاهر نبودی در همه اشیا	لب - بالضم عقلی که منور بود	لا ابالی - باک نداشتن از هر نوع که باشد
مندان هرگز نکرده اند کبریا است و غرض را	بند - قدس و صفاتی از شعور با	و پیش آید گویند و کند



مبدء آ - بالفتح مبدء آماء کلی کوئی را
گویند و عباد اسماء تجلی آئی را ناسخ آمدن
سما لک ز را و اسماء کلی کوئی بود که مبدء
اوست و رجوع او از راه اسماء کلی
آئی باشد که عباد اوست و در شرح
گلشن راز آورده که مبدء اهر یکی آن
اسم است که از آن اسم ظهور یافته است
که باید که در دون - هر شیء منظر اسمیت
و مبدء او عباد و همان اسم است که
منظر آنست مگر انسان کامل که منظر
و عارف جمیع اسماست -

مجازه - بالفتح عالم حسن و عالم اجسام
و عالم شهادت و عالم خلق و عالم ملک
و کل کائنات موجودات را گویند -
و عالم ماسوی الله هم نامند -
معنا و تحقیق معنی این اصطلاح
اصطلاح مبدء گذشت -

مسیحی - بنظر تجلی جمالی را گویند و قیل
مراد از آستانه پیر و مرشد باشد -
همه - عبارت از میل بهل خودست
با وجود علم و آگاهی از نیافتن لذت و
در یافتن مقصود - و گفته اند عبارت
از محبت و دوستی به علاقه مراد خود
باجتن سعاد و تعالی -

مجبز و ب - آنکه حق سبحانه و تعالی
او را از برای نفس خود بجزرت انس
خویش بر چیده و بجانب قدسش اطلاع
بخشیده پس فائز شد بجمع مقامات
مراتب بلا کلفت و مکاسب متاع
و گفته اند مجبز و ب مطلق آنرا گویند که معجز
و در خان حق اند تکلیف بر ایشان نیست
چه تکلیف بر عقل است و ایشان مجانب
و از کار این جماعت نیست و آن که در پیش
آقدام نشای نمود که لایقند ی هم
و لایقند که در تحقیق صوفیه این طائفه را
کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سک
و تاج جمع اند و مرتبه کمال بقا بعد الفنا
و صحو بعد الخمود جمع اجمع است و مرتبه که
ختم محمدی است علیه الصلوٰه و السلام
ایشان رسیده اند -

ملکوت - عالم غیب است و متعلق بر روح
و نفوس و نیز عالم معنی -

مثال - بالکسر در اصطلاح متصوفه
عینیت است و نمود یک اهل شرع عینیت
و بعضی گویند عینیت است و نه غیر و بعضی
فرق کرده اند یعنی و شل بنوعی مشابهت
ثابت است اما در مثال شبهه نام باید
زیرا چه کثرت حروف دلالت بر کثرت

معنی دارد و قیل علی العکس عالم مثال
بالا تر از عالم شهادت است و فراتر از عالم
ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال
و عالم مثال سایه ارواح است و آنچه درین
عالم است آن همه در عالم مثال است و آنرا
عالم نفوس نیز گویند و جواب چیزی که
دیدہ میشود آنرا در عالم مثال میگویند -
مقام - بفتح میم آنچه سائر مقامات
در آغاز سلوک بدرجه که بدو تسلی
کرده است و گفته اند که مقام عبارتست
از اقامت بنده در عبادت و شرط سالك
آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند
نور و مرتبه تلویین در گذرد و بعد مرتبه
تکمیل مقام کند و مرا و از تکمیل و وال
بشریت است که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند
و در عارف آورده که من خلی الله تعالی
عز و جله و گفته اند که در اصطلاح اهل
مقام عبارتست از آنچه پیش توکل
کنند بنوعی از تصرف و بدان تحقیق گردند
بضرری از طلب مقاصد تکلیف بقیام
هر واحد جای اقامت اوست نزد آن
ممکن - در اصطلاح متصوفه ممکن به حد
ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان
اعتباریست و در خارج وجود ندارد

چنانکه واجب بر وجه ذاتی خود است ممکن نیز بر اعتبار عدمی خود باقیست و وجودات ممکنه از وی بویستی حقیقه ندارد میزان - بالکسر میزان عدالت را گویند و میزان بل ظاهر شرع است و میزان اهل باطن عقل است اما عقل که منور بود نور قدس و میزان خاص علم و ارق است و میزان خاص اخلاص الالهیت تحقیق بدل آئی منصبی از مناصب انبیا کمال است این مرادها اگر درست دهد جان من صد و سه بروقت دهد مطلق بضم بکیم و کسر سوم آنکه نیکو گوید محبت - بالفتح دومی مخصوص به علامه در به حرکتی با حق تعالی و هر که محبت دارد خوب است عاشق مراد است نه عاشق محبوب شهره - حجاب سالک است از رویت و نیز عبارت از تقصیر در احوال سالک را سر او هر آنگاه حکمت آئی در اصطلاح باشقان اشارت است بسنان نیزه و بر پیکان تیر که از هر شمشیر غرزه مشوق به دست سینه عشاق میرسد و بیچاره هر چه فریاد میکند و از لذت آن مجرّم نفره بل من مزه بایزید و وار میزند مسخره - آنکه در مبالغه مردم کشف کر آما خود بیان کند و گاه در شوخی و مسخره زنی	میخواهد مراد است بنکده و شرابخانه که در حروف بای موحده و شین معجمه گذشت و نیز میخانه عالم لایق را گویند و گفته اند که مراد از عالم جبروت و باطن عارف کامل باشد و گفته اند که عبارت از خانقاه پیر بود می - خودی بود که از دل سالک برآید و سالک را خوشوقت گرداند و نیز عبارت از اسرار محبت الهی باشد و گفته اند عبارت از محبت و عشق که سالک را بخود و بهوش میگرداند چنانکه خبر کوین نماند وفا فی مطلق نشود و قیل کنایه از نفس حمانی بود محبوب و صنف تحقیق معانی این در اصطلاح صنف و محبوب در حرف صاد هم که گذشت - و نیز محبوب مراد از حضرت حق تعالی باشد و تنبیه مستغنی دارند او را از دوستی مطلقانی قیدی - مکاشفه - آن باشد که آشکار شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لا الهوت یعنی از نفس و دل و روح و سر و واقف حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا صادر شود اول حق تعالی مردود است خود را علم آرا میرساند بده در دنیا صادر شود و گفته اند که مکاشفه عبارت	از صفیورست که مشقت به بیان نمیشود و گفته اند که اطلاق مکاشفه در برابر امانت بالفهم است و گاه مطلق میشود در برابر تحقیق دنیا و در حال و گاه در برابر تحقیق اشاره - ملک - عبارت از عالم شهادت است و گفته اند که عالم شهادت است از محسوسات طلبه همچو عرش و کرسی و هر جسم که متمیز شود و تصرف خیال منفصل از مجموع حرارت و برودت و بلوبت و برودت تنزیهیه و عنفیه و این هر جسم است که ترکیبش از اسطقات است بود مکر - غرور دادن معشوقست عاشق را گاه به طریق لطیف و موافقت و گاه به طریق قهر و مخالفت تا به بضاعتی عاشق مراد را ظاهراً شود تا یقین گردد او را که حق را هم بحق توان شناخت و دریافت و او را سبحانه و تعالی هم یاد توان دید و گفته اند که او را انهم است با مخالفت و بقا و حال با سودا و بی اظهار آیات و کرامات بدون ادوحد سنت در جهنم من حیث الایمان عالمی لهم ان یکدی متیق - مراد عبارت است از مذهب و بیان اراده اش و مراد بران محبوب است
--	--	--

در قوس ششگانه بنام اول صفت است که بنی صفت باشد ۱۲

و از خضای نفس و دست که متبلی نشود باشد اند و مشاق در احوال خود و اگر شد محب بود لا غیر -	مسامحه - خطاب حق است عرفا را از عالم - برار و غیوب که روح الهی بدان بر دلها ایشان فرود می آید -	آنرا از شرک و معاصی صاف فرموده و بکبر لاکم سیکه اخلاص عبادت از برآ خداست تعالی کرده و با و تعالی کس را شریک نگردانیده و با تعالی را عصیان نموده و گفته اند آنکه حسانت خود را مخفی میکنند مثل خفا و سیئات -
مردید - بالفهم کسی را گویند که از اراده خود دست برداشته و با و با مد گفته آنکه اراده اسما و از برای او کشاده گردد و در زمره موصولین الی الله با ستم تعالی در آید و در فتح مکی نوشته مرید آنست که منقطع شد بسوی خدای تعالی از نظر و استبصار و مجرکشت از اراده زیرا که میدانند که آنچه در وجود آید بار او خداست نه بار او غیر پس اراده اش در اراده حق محو میشود و نخواهد مگر همان که خدا خواهد -	فیض روح القدس را باز مد و فرماید دیگران هم بکنند آنچه میسما میکند - مجمع البحرین - حشر قافیه است بنابر اجتماع دو بحر و چون امکان اندر آن گفته اند حضرت جمیع وجود است باقیا اجتماع اسماء الهیه حقائق کونیه در محقق عبارت از نشاندن وجود عبود باشد و ذات حق چنانکه مخوفنا انفال عبد بود در فعل حق و طمس فنا می صفات عبودت در صفات حق -	مرشد - آنکه دلالت میکند بر حق موت - عبارت از قمع هواست نفس است پس هر که از هوای خود ببرد بهیای او سبانه زنده گردید - موت آخر عبارت از مخالفت نفس موت امین عبارت از گرسنگی باشد زیرا که گرسنگی نورانی کننده باطن و بین وجه قلب است - فیهن ملکت طلعت حیلست فطنته - و گفته اند گرسنگی را موت سفید بنابر این گویند که از لوازم گرسنگی است بیاض و نورانیت قوت بدر که سرعت ادراک -
مراقبه - استقامت علم عبودت بطلاع رب بر روی در جمیع احوالش -	کثرت در وحدت است - محو الحقیقی - مراد محو الجمع باشد که کثرت محو الجمع و تیه - عبارت از اسقاط اضافه وجود است بسوی اعیان -	موت اخضر عبارت از لبس مرقع از خرق ملقا است که هیچ قدر و قیمتش نبود و سبزش از آن خوانند که زیست لا لبس مرقع از خرق ملقا باین تناعت سبزش گفته و گفته اند که پوشیدن مرقعات را موت سبز گویند بنابر آنکه مرقع بوطنه شتمال بر رقع
مستخرج - از بندگان خدای تعالی کسی باشد که او تعالی بر سر قدرش اطلاع بخشد و وی می بیند که هر مقدور و در وقوع او در وقت معلومش واجبست و آنچه مقدور نیست وقوع آن تمنع است پس طلب و اشتغال فی غیر واقع در تحت ماند -	مخدع - بکسریم موضع ستر و طبت از افراد و اصلین - مخلص - بفتح لاکم سیکه خداست تعالی	موت اخضر عبارت از لبس مرقع از خرق ملقا است که هیچ قدر و قیمتش نبود و سبزش از آن خوانند که زیست لا لبس مرقع از خرق ملقا باین تناعت سبزش گفته و گفته اند که پوشیدن مرقعات را موت سبز گویند بنابر آنکه مرقع بوطنه شتمال بر رقع

بر زمین ماند که در دی نباتات و شگوفها
بود برین تقدیر تسمیه وی به خضر با قبا
خضر هستی بود و بعضی گویند که وی را
اخضر برای این گویند که صاحب مرتفع
عیش و زندگانی میسر می خوشحالی
از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر نفاست
و تازگی حال می که از خیال محبوب حقیقی
می راحل شده است و تحمل محبوب
مستغنی گشته از تحمل عارضی برین تقدیر
تسمیه وی با خضر با قبا خضر مجازی می بود
موت اسم و عبارت از احتمال
اذی ای برداشته اند از خلق باشد
و این همان فنا فی الله است بنابر شهود
اذی از طرف او تعالی برودیت فنا
افعال خویش در فعل محبوب خود
و گفته اند از لوازم موت سیاه است غم
و لازم غم است ظلمت و تاریکی نفس
و ظلمت سوادست بحسب نیاایش و بعضی
سیاه بنابرین گویند که صاحب مبر بعض
اوقات خود را تنگدل نمی یابد بلکه متلذذ
می یابد و التذاد و عدم تامل می نایست
که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را
بموجب فاعل حقیقی مستند میار و پس
درین مقام افعال فانی شده در فعل محبوب
بلکه نفس این شخص و سایر نفوس فانی

شده اند در ذات محبوب باینکه اندیشه
می از غیر حق سبحانی و معدومست
دنا و عدم ظلمت است و ظلمت سواد
مجاوزه عبارت از خطاب حق است
از برای عارفین از عالم الملك الشها
همچو نداء از درخت برای میوه لایه اسلام
ملا متیمه عبارت از گروهی است
که آنچه در باطن ایشان باشد از شش
بر ظاهر ایشان نمایان گردد و شیخ اکبر
فرماید هم اعلی لطائفه و تلاذ هم
ینقلبون فی اطوار الرحولیه
ملا متی عبارتست از هر آن کسیکه
در کتم عبادت محفوظ باشد و نیز بیان
معنی ملا متی در مصطلح فلندرجون
تات گذشت
محراب عبارتست از هر مطلوب
و مقصود که دل بدان متوجه باشد
موس عبارتست از ظاهر و بخت
یعنی وجود چه همه کس را معرفت وجود
علم حاصل است
مخوفات عاشق را گویند که در تات
الوار ذات محوشده باشد
میل رجوع بود باصل خود با و صفت
شعور و آگاهی از اصل مقصد خود
در رجوع طبعی همچون رجوع جمادات

بلبلایع اربیه که به اختیار مایل اند
باصل و تمییز رجوع عناصر باصل خود
مخافطت عبارت از مراقبه اوقات بود
مجلس آیات و اوقات حضور حق است
معشوق حق تعالی بود و فیکر ملا
بجد تمام بجد از ان جهت که مستحق
دوستی است من جمیع الوجوه و قیل
صفات حق را گویند و آنرا عالم جبروت
و وحدت و تعین اول و برین کبر می
وام کتاب روح اعظم حقیقت محمدی میزنند
ملاحضت بی نهایت کمال
اکبر را گویند که هیچکس نهایت آن
نرسد تا مطلق شود
مستی عبارت از حیرت و دلداد باشد
که سالک صاحب شود در ادراک شاهده
جمال دوست دست و دهر قشوی
عاشق اینجالبس پریشانی کند
حالتش دعو می سبحانی کند
خسته این خنجر خوشخوار بود
آنکه در کوس بلا بردار بود
این محل آفت است جی هم
صد هزاران دل درینجا شدند و نیم
و گفته اند مستی کنایه از پیدا بود
و قیل استغناء و عدم التفات باشد
و قیل عبارت از هستی مجازی باشد

<p>مست خراب عبارت از تنفر عاشق بود عشق مجبور نظر از آن استغراق میان سابقه که در میان طالب و مطلوب مانده باشند از سیر مقام حجاب و نیز برین کبری قیل برین صغری موسی میان نظر سالک بر قطع محبت از خود و غیره معرفت در حرف عین به مطلق عارف بیان معرفت گذشت مجا هده - حل نفس بر شاق بدنیه و مخالفت هوا بر حال متصوف صوفی و تصوف و صوفیه اولیاء الله را در عرف صوفیه خوانند و قیل هذه التمهید خلعت علی هذه الطائفة فیقال رجل صوفی و للجماعة صوفیة و من یوصلی لی ذلک یقال له متصوف للجماعة المتصوفة ثم ان هذه الطائفة شهر من ان یحتاج فی آئینهم الی قیاس لفظ و استحقاق و اشتقاق و کل الناس فی التصوف متساو و فی الصوفیة من یقول عبدا و یقول</p>	<p>مغیبه - عالم معنی و روحانی که از صفات ذمیه و نفس اماره تغیر و تبدل یافته باشد و متصف بصفات حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لاریبی بردل و وارد گردد میدان مقام شود را گویند مهم زلف - دریا تن از را گویند محنت - ریخ عاشق را گویند که از معشوق در راه عشق بیسند اختیار و غیر اختیار مشاهده - تجلی را گویند عربانی عبارت از صفت بویاید ماهر و می تجلیات صوری گویند که سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود و نیز تجلیات در ماده و تنبیه در خواب در حالت بجزدی باشد میگرد عبارت از باطن عارف کامل بود می بی رنگ بود - عبارت از تجلی ذاتی که خالی بود از رنگ افعال و بوی صفات</p>	<p>و به روشنی - استهلاک ظاهری و باطنی را گویند محب صاحب محبت را گویند عام تر از آنکه طلب مقارن آن بآن باید باشد یا نباشد مطلوب عبارت از حق است عزاسمه و قلیکه جوینده عام تر از آن باشد که بدو قتی منسوب بود مضطرب - وساقی که در حرف سینه گذشت هر دو کنایه از فیض سنانند گان و ترغیب هند گان که بکشف روضه بیان مقتل و معانی عارفان را سرور دارند و گفته اند که مضطرب کنایه از آنگاه کننده از عالم ربانی باشد و گفته اند که عبارت از مرشد بود زیرا که ترانه توحید می سراید مست - مراد شیدا باشد که در حرف شین معجمه گذشت یعنی مراد ان اهل جذبه و شوق و تارک دنیا و زندیکه بعشق الکی مستغرق باشد</p>
<p>که سومی توبه و انابت و زهد و عبادت خوانند و نیز جذبه که از حق تعالی خبر کنند و از نفس خلاص دهد و بطاعت و تقاعت دعوت کند و از خواستهای</p>	<p>نقل - کشف معانی و اسرار را گویند نوروز - عبارت از مقام تفرقه باشد ناقص - ذکر مقام تفرقه را گویند و گفته اند که ناقص عبارت از آفتاب</p>	<p>نقاب - موافق را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد و حکم ارادت معشوق که عاشق را هنوز استعداد تجلی دست نداده باشد</p>

بیدار سازد و بختیجین جذب انا قوس گویند	مجرد است و نذر غریب علم هم با هم کشیده	ناید بر طاعت پروردگار و بیارگاه
ناموس - اشارت با پنجه ارباب کمال	در میان ترک و دهند و کمالی ره یافته	رفع الدرجات ساکن باشد تا خطاب
بدان تکلم بیباشند و گفته اند که ناموس	انجین را همی زمین و ولت شده یافته	مستطاب ملک باب برسد لقوله تعالی
توقع حرمت و جاه از خلق دشمن با	و گفته اند که نفس سه باشد یکی اماره	یا ایها النفس المطمئنة ارجع الی
گویند و نیز عبارت از طلب شهرت	و آن مائل بود بطبیعت بدنی و آفر	ربک را خفته می ضیقه و قیل و دای پیوست
جاه و خود نمائی و خود ستائی و آوازه	بلذات و شهوات حسیه و جذب کند	یکه القلب دوم روح و بین روح بچار
نیکنمایی و نامداری و مشهوری طلبیدن	دل را بجهت سفلیه و این نفس مایه	صفت موصوف میشود وقتی که به صفات
یعنی در هر کاری و معامله که طالب شهرت	شروع اخلاق ذمی و اعمال سیه	موصوف میگردد و نفس نام می یابد چون
باشی از اخلاص بعید گردی	هست - قال الله تعالی ان النفس	بصفات حمیده موصوف میشود دل نام
هر که در بند نام و آوازه است	لا فاقه بالسر و دوم نفس او امه بود آن	می یابد و چون حکمت میرسد عقل نام
خانه او بیرون دروازه است	بنور دل بدایت یابد و از خواست غفلت	می یابد و چون عشق و محبت در دوز
نور - اسمی از اسماء الهی که عبارت از	بیدار گردد و با صلاح حال خود متردد	میرسد روح نام می یابد تا سوت ملکوت
حق است با سم الظاهر که مراد وجود عالم	بود میان ربوبیت و خاقیت و اگر نکبت	جبروت را هم از اینجا تم میتوان کردن
ظاهر است در لباس صور جمیع الگویند	جلیلیه و علویه سیه از و ادر گردد	که بطاعت که بصیان ره زند
از حیاتیات - و گفته اند که نور	تدار که آن کند تنبیه الهی و بهلاست	آتش اندر خورشید که زند که لباس است
عبارت از هر وارد الهی است که	نفس قیام نماید و از سیه نفسانیه	پرستی برگشته که بدوی خدائی سرگشته
طر و کون از دل بکند	با شغفار بدرگاه حیم و غفار حجت	نفس ماره - در اصطلاح نفس تحقیق
نفس - در اصطلاح ارباب صوفیه	فرماید ازین سبب الله تعالی او را	معانی مصطلحش گذشت -
نخاسته لطیف است و خوش جوهر است	قسم قسم گردانید قوله تعالی الا قسم	نفس مطمئنه تحقیق معنی مصطلح
شریف و عقیف و نگو منظر نیست	با النفس الواهیه سوم نفس مطمئنه آن	نفس مطمئنه در اصطلاح نفس گذشت -
حامل قوت حیات و حس و حرکت	از لباس تبیین صفات ذمی و سلخ گشته	نفس او امه تحقیق معنی این
ارادیه است میان نفس نا طره و بدن	و خلقت لطیف اخلاق حمید و متلبش	اصطلاح در اصطلاح نفس گذشت -
و در قرآن مجید منسوب است به شجره زیتون	و توجه نموده بهجت دل بکلیه و شاکت	نفس قادی سیه - است که ادرانکه
و موصوف بمبارک که آن نه شریف	فرموده در ترقی بنهایت بنیای عالم	استحضار بهر آنچه نوع را ممکن است یا قریب
هست و نه غریب یعنی نه از شرق عالم و نه	که منزه است از باب جمیع ملذات	آنان بر درجه یقینی حاصل است

<p>از این نهاده است که در این کتاب نخجاء و لغت و فتح حیم عربی برگزیدگان بزرگواران یعنی چهل تنان اندام و ان غیب قائم باصلاح کارهای مردم و بردارنده مشکلات این آدم و متصرف در کارها خلایق هستند چهل تنانند و هر چهل نام با موهایانی قائم این بود آنچه در بیان معنی این اصطلاح شیخ عبدالمزاق کاشی رحمه الله علیه نوشته و صاحب کشف اللغات فرماید که در شرح گلشن از این در شرح فصول حکم بنظر آمده که نخجاء و بهم هفت تنانند که ایشان را رجال الغیب گویند نخجاء و کسانی باشند که ایشان نجایا و دایمی نفوس متحرک می کنند و ایشان سه صد تن هستند و گفته اند که پست ترین رتبه اولیاء الله رحمه الله علیه جمیع ایشان است نواله خلعت مانی که خاص با فرادست و گاهی خلعت مطلقه را هم میگویند نشیجیم یاد آورده غایت را گویند نزدیکی عبارتست از شعوب و عارف اسماء و صفات و افعال نما عشرت یا فتن را گویند نماز صفت آبی را گویند که ضروریست کانه وجودات را بهم هم موافق تر ازین نیست سالک آنچه کلمه توحید بر این اسم</p>	<p>دائریست و نیز نماز عبارتست از قوت و قوت و ارادت دادن معشوق است عاشق را بطریق موافقت قیل باز گشتن از چیزها و نازل در آوردن چیزی کامل و عالی نظر بر قدم یعنی نظر اوبر پشت پای او باشد تا به آگنده نشود بجای که نمی باید نیفتد و میشاید که نظر بر قدم اشارت بسیر عارف بود و قطع مسافتی طی عقباً خود پستی یعنی بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن مهند نگاهداشتن عبارت از مراقبه و خوط چنانکه در یک دم چند بار کلمه بطیبه را بگوید و خاطر او بغیر نرود نالما از عبارتست از جستن محبت نالما زهره الطاف محبوب محبت آگویند نالما مناجات عاشق را گویند که معشوق نا می بینم محبوب را گویند نقطه خال اشارتست بوحده حقیقی زیرا که نقطه خال سبب ظلمت با نقطه دل که مقام اخفاء و شعور ظهور و ادراک است مناسبت دارد چه بی شعوری و عدم ظهور ادراک معتبر ظلمت میگردد چنانچه تجلی ظهور مستبر نور میشود و صاحب طارقه فرموده که خال عبارت از ظلمت مصیبت است که میان نوارطاعات بود و چون نیک اندک بود</p>	<p>خال گویند اگر خوب بود و رازده بدخوی بود آنرا نیز خال خوانند و سبب نیست شمزد و بدی شیخ جمال قدس سره فرموده که خال عبارت از نقطه روح انسانی است نفس جمالی عبارتست از وجود عام برایان عیناً و از حیث که حامل صور موجودات و اول مرتبت بر تانی مسمی شد بدان بنابر تشبیه فیض انسان که خلقت بصور حروف چنانکه در ایض الرصاص نوشته نون - آسمان از اسماء الله تعالی و آن تجلی حق است باسم الظاهر و صومع اکلان و گفته اند علم احوال را گویند و العلم و حکم نرگس نتیجه را گویند که در دل پیدا شود نماز عبارت از مطاوعت است نماز و روزه عبارتست از توجیه باطن الی الله تعالی و اعراض از ماسوی الله نیل عبارت از دوستی حق بود و در جمل طلب و مجتهد نشستن سکینه را گویند نیم مستی عبارتست از آگاهی بر استغراق و نظر داشتن بر استغراق نصیحت دعاست بسوی آنچه درین صلاح بود و نهی از آنچه درین فساد است نصح اخلاص عمل است از شوائب فساد نفی مولوی جامی رحمه الله علیه فرموده که نفران با اصلان حق که از خود گشتند اند</p>	<p>و این نهاده است که در این کتاب نخجاء و لغت و فتح حیم عربی برگزیدگان بزرگواران یعنی چهل تنان اندام و ان غیب قائم باصلاح کارهای مردم و بردارنده مشکلات این آدم و متصرف در کارها خلایق هستند چهل تنانند و هر چهل نام با موهایانی قائم این بود آنچه در بیان معنی این اصطلاح شیخ عبدالمزاق کاشی رحمه الله علیه نوشته و صاحب کشف اللغات فرماید که در شرح گلشن از این در شرح فصول حکم بنظر آمده که نخجاء و بهم هفت تنانند که ایشان را رجال الغیب گویند نخجاء و کسانی باشند که ایشان نجایا و دایمی نفوس متحرک می کنند و ایشان سه صد تن هستند و گفته اند که پست ترین رتبه اولیاء الله رحمه الله علیه جمیع ایشان است نواله خلعت مانی که خاص با فرادست و گاهی خلعت مطلقه را هم میگویند نشیجیم یاد آورده غایت را گویند نزدیکی عبارتست از شعوب و عارف اسماء و صفات و افعال نما عشرت یا فتن را گویند نماز صفت آبی را گویند که ضروریست کانه وجودات را بهم هم موافق تر ازین نیست سالک آنچه کلمه توحید بر این اسم</p>
--	--	--	---

مناسبت تمام است و میتواند بود که مراد از آن
تکلم باشد و از قلم بطریق مجاز و تمنا و استعاره
مراد گرفته آید یا همین قلم کتابت و این هر
نسبت مرتبه تسلیم پیش نفس تا دوست
کاتب گردد هم گردد و برین تشبیهات خود
سوال ها کرده اند و جوابها نوشته اند

و خواجہ حسین خوارزمی نے را بقلم خود
محمدی کہ اسلئے طور سر مکتوم در لفظ تعلیم
جميع علوم ست تفسير کرده و بعضی نے
عے را کنایت از درویش صاحب حال
یکفند انتہی و حضرت شافعی فتح قلندر
قدس سرہ فرمودہ کہ مراد از نے ذات

سرور بنیاست صلی اللہ علیہ علی آلہ
وسلم چنانکہ آواز نے تحقیق آواز ناست
بہین جملہ افعال و اقوال و حرکات و سکات
آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم از حق بود از خود
انتہی این بود آنچه صاحب طالع شیدی
رحمۃ اللہ علیہ در تحقیق معنی نے نوشته -



وقت - در اصطلاح متصوفہ وقت
آنست کہ درویش در آنست اگر در سبت
وقت او دنیا ست و اگر در عقبی ست وقت
عقبی ست و اگر در حضور ست وقتا و حضور
ہر کہ وقت را دریانت ہمہ چیز را دریانت
ہر کہ وقت را فوت کرد ہمہ چیز را فوت کرد
وقت منبری ست کہ انچہ گذشت ماضی ست
انچہ نرسیدہ است مستقبل ست و انچہ حال
وقت ست او بشیر برقی اند کہ در گذران
او رنگی نیست اوقت سیف قاطع گفته اند
و خواجہ عبداللہ انصاری قدس اللہ سرہ
الغریب میفرماید کہ دیر و زبانیان فرادنا
آمدہ اعتماد در انشا بدقت را شاد دار کہ
دیر نیاید - حکایت مرقد درویش را گفت
کہ آن ساعت کہ ترا با خدا آتالی وقتی باشد
مر یاد کن بدعا کند فرمای درویش جواب داد
کہ ہر آن وقت کہ تو در آن نت یاد آئی
ای ہر اور وقت آنست کہ جز حق در دل

چیزی نیاید و از غیر آگاہی نباشد محبت
قطعی ہر سبت شغومی چون بوقت آئینہ
صاف شد ز شکست رہنیا بصورت اسرار ملک
اہل وقت از وقت غیر ننگرند کی غم ہائی
مستقبل خوردند تا تو با وقتی ز کار افتادہ
وقت اگر با تو بود آزاد ہ وقت اگر با تو ہ
حال ست - با زبانی نقد وقت خود درست
نیست و تبت حال را چندین رنگ
زین سبب گیر دولت ہر گونہ رنگ
و قوت زمانی عبارتست از ماسبہ
اوقات کہ آیا گذشتہ است در اعمال خیر
پس شکر کنی در وی یاد اعمال ترا شکر غفاری
بر آدمی این محاسبہ است و بیتا رحمہ اللہ تعالی -
و قوت عددی عبارتست از رعایت
عدد در ذکر قلبی بحجج خواطر متفرقہ
و قوت قلبی عبارتست مید کہ حضور قلب
با جانبی بر وجہ کہ طلب غرضی غیر او باشد
وصل - و مدت تحقیقی را گویند کہ آن ہست

میان کمور و بلون نیز عبارتست از دنیا
ساکن اوصافش را و صاف حق تعالی آن
تحقیق ست با ما و اللہ تعالی و نیز گفته اند
وصل آن حالت را گویند کہ لمحہ از وجہ از شو
و از یاد او غافل نباشد زبان در ذکر او
دل در فکر او و جان در مشاہدہ او مشغول
دارد و در سبید کر با او در خواب با او
در زقا رہا او در گفتار با او باشد و اگر
صد سال درین حال ماند یک لحظہ داند سیر
نشود و ہر دم نمرہ ہل من عزیز زند
کہ گفته اند سنتہ الوصل ساعۃ وساعۃ
الوصل سنتہ و گفته اند عبارتست از اذکار
غائب شیخ رحمۃ اللہ علیہ رہا بصدو
وسوم از فتوحات آورده کہ غایبہ الوصل
ان یکون الشی عین ما ظہر کلایف
انہ ہو کما رأیت البنی صلی اللہ علیہ
و علی اللہ وسلم وقد عانق ابابخند
بن حزم المحدث نقابا بالواحد لا اخر

اصطلاحات صوفیہ
وقت - در اصطلاح متصوفہ وقت
آنست کہ درویش در آنست اگر در سبت
وقت او دنیا ست و اگر در عقبی ست وقت
عقبی ست و اگر در حضور ست وقتا و حضور
ہر کہ وقت را دریانت ہمہ چیز را دریانت
ہر کہ وقت را فوت کرد ہمہ چیز را فوت کرد
وقت منبری ست کہ انچہ گذشت ماضی ست
انچہ نرسیدہ است مستقبل ست و انچہ حال
وقت ست او بشیر برقی اند کہ در گذران
او رنگی نیست اوقت سیف قاطع گفته اند
و خواجہ عبداللہ انصاری قدس اللہ سرہ
الغریب میفرماید کہ دیر و زبانیان فرادنا
آمدہ اعتماد در انشا بدقت را شاد دار کہ
دیر نیاید - حکایت مرقد درویش را گفت
کہ آن ساعت کہ ترا با خدا آتالی وقتی باشد
مر یاد کن بدعا کند فرمای درویش جواب داد
کہ ہر آن وقت کہ تو در آن نت یاد آئی
ای ہر اور وقت آنست کہ جز حق در دل

مهر - عبارت از غیبی که شهود آن را بر غیر
 صبح بود همچو غیب هویت که تیره از کندن آن
 بلا تعین میرود و آن بطن بواطن باشد -
 هویت - عبارت از حقیقتی که عالم نیست
 و گفته اند که هویت عبارت از حقیقت مطلقه است
 بر خالق همچو اشتغال فاعله بر شجره در غیب مطلق
 اهمیت - عبارت است از توفیق بجهت
 روحانیة خود بجانب حق از برکات حصول کمال از
 بر آفرینان بر غیر خود - و گفته اند الهمة
 تروا المخلوق قادراً لوصول الی الله تعالی
 و گفته اند که اطلاق آن در برابر بجهت آرزوی
 کرده می آید و گاهی اطلاق کرده میشود و درازا
 اول صدق مرید و ازای جمع هم بنا به حقا المام
 هیئت النفس - عبارت است از دمی که
 فوق نفس و بسط باشد چنانکه قبض و بسط فوق
 فوق و طریقت و متفقاً نیست و متفقاً
 این نحو و افانیت - و گفته اند که هیئت بتان
 اشرف به جلال است در آن گاهی از جلال باشد
 که جلال بجلال است و نیز نفسی نفس گذشت

ماجس - عبارت از خاطر اول است که خاطر
 ربانی باشد و در آن هرگز خطایزد و آنرا ایل
 و نظر خاطر نیز نامند چون در نفس تحقیق گردد پیش
 اراده نهند و این بجهت دوم است و نزد تر در
 با رسم مسمی است بهمت در چهارم اخیر و نزدیک
 بسودا اگر خاطر اول است و تصدیق نام دارد و چون
 شروع در آن فعل گفته نیت بود -
 باجوه - عبارت است از آنچه دارد میشود
 بر دل از توت و توت بدون تصنع اند کو -
 همپا - آنست که او تعالی در آن تمام عالم را
 کشاده با آنکه او را عینی در جو نیست مگر به یک
 در آن فتوح شده و مسمی است بفقای این حقیقت
 که کشیده میشود و او را وجود ابدی نیست پس
 هم خوانند چون بسیار بنظر ترتیب است و وجود
 در مرتبه چهارم بعد از عقل اول و نفس کلید و
 کلید است خاص شد بجهت که در آن هر جام
 مفتوح کرده شد و زیرا که فرد و تر از مرتبه او
 مرتبه جسمانی است و این مرتبه همایه
 مستقل نمیکرد و اگر میخواهند عقل بیاض و سواد

در اینصورت و سوسپس و او بریاض و توفیق است
 در حق متعلق است با بین و اسود -
 ما - اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود -
 هوا - عبارت از میل نفس به تمیذ است
 طبع اغراض از جهت علویة جهت سفلیة
 پیوسته - نزد اهل شد اسم خیر است که صفت
 احوال و ظاهر گردد و آنرا صفتی عیان نامیده گویند
 همچنان - التماس کردن خیر چنانچه در نظر اهل
 هفت منزل آن هفت و اگر گویند که
 خوابه فرید و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه
 اول وادی طلب و دوم وادی عشق و سوم وادی
 معرفت و چهارم وادی استغفار و پنجم وادی توحید
 ششم وادی تیرت و هفتم وادی
 فقه و فن
 هدیه - ولایت بود که بر هر نوع
 از اینها و مطلقاً -
 همشپاری - افانیت از دل
 عشق صفات در دنی و بیرونی را
 این معنویت -

(ی)

یا قوت - حریر از غیب که تیره از کندن آن
 بطلت تعلق جسم استراج و آنرا عقل
 مفاد که معنی غنچه و میضاست -
 نقطه - نم است از آنجا که در نقطه و نزدیک

یقین - نزد اهل حقیقت رویت
 عیان است بقوت ایمان بحجت و برهان
 یوم الجمع - عبارت است از وقت لقاء
 و در موال بسوسه عین جمع -

یا و کوه - عبارت از ذکر اسرار الهی
 یادداشت - عبارت از توجیه و تفسیر
 الفاظ و تعلیلات بسوی حقیقت احوال و بیرونی
 قابل نمی شود بی نمای تمام و بقای کمال

CALL No. { 19254 } (R) ACC. NO. 19202

AUTHOR شیخ الاسلام

TITLE اسلام و الحداثة

Acc. No. 19202

Class No. 19254 Book No. 19202

Author شیخ الاسلام

Title اسلام و الحداثة

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

